

ماه‌نوشته‌های یک فرازمینی (مجموعه‌ی فراشعر)

دکتر مهوش سلیمان‌پور «م. سوزان»

نام کتاب: ماه نوشته های یک فرازمینی (مجموعه ی فراشعر)

نام نویسنده: دکتر مهوش سلیمان پور (م. سوزان)

ناشر: دیباچه

حروف نگار: فروزان امجدیان

ویراستار علمی: نیلوفر مسیح

ویراستار ادبی: هنگامه اهورا

طراح جلد: آرمین شیرزاد

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

قیمت: ۲۵ هزار تومان

با سپاس از مهرورزی‌های بینش‌مندان و دانشوران‌های فیلسوف و نظریه‌پرداز
فرزانه و یگانه‌ی معاصر_ امپراطور واژه‌های جهان، عالیجناب آرش آذرپیک_ و
شاگردان مطرح و برجسته‌ی ایشان استاد نیلوفر مسیح و استاد آریو همتی که
در وادی بی‌پایان این شاهراه فلسفی_ ادبی برای قدم برداشتن و قلم افراشتن،
چراغ راهم بودند.

«چرا من شاعر عربانیست شدم؟»

مکتب اصالت کلمه یک نگرش فلسفی-ادبی نوپا و تازه‌نفس است که نزدیک به ۲۰ سال از اعلام حضور رسمی آن در نشریات و مجموعه‌های منتشرشده از سوی هواداران این جریان یا بهتر است بگوییم جنبش فلسفی-ادبی می‌گذرد آن چنان که دکتر علی تسلیمی در چاپ سوم کتاب مرجع و آکادمیک «گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران (شعر)» در مورد مکتب اصالت کلمه می‌نویسند: «ساختار بسیاری از اندیشه‌های امروزی مخالف‌خوانی است، اما ساختار سخن اصالت کلمه، بیش از آن که مخالف‌خوانی باشد، موافق‌خوانی با دیگران است، زیرا این مکتب در پی حقایق عربانی است که در نهاد همه‌ی انسان‌ها و صاحبان مکاتب به چشم می‌خورد، از همین رو نام دیگر مکتب شهودی‌شان اصل مشترک مکتب‌ها و نیز شعر و داستان است.» ایشان در ادامه راجع به جسارت بنیان‌گذار و اعضای این جنبش می‌گویند: «ایرانیان معمولاً به جای آفرینش و خلاقیت، در پی آمیزش، ترکیب و تألیف آثار بوده‌اند و کمترند کسانی که جسورانه در جایگاه سوژه می‌نشینند و کارستان می‌کنند. گاهی صدای این گروه اقلیت به جایی نمی‌رسد، اما حرکت آنان به مردم خاورزمین می‌فهماند که آنان نیز می‌توانند بیندیشند تا از انفعال بیرون آیند و باور کنند که خود نیز آفرینش‌گرند. مردم‌گرد مهم‌ترین ایرانی‌هایی هستند که هنر و موسیقی نابی آفریده‌اند و در ادبیات داستانی بزرگانی دارد که هنوز اثرگذارند. این جوانان صاحب‌اندیشه با پایمردی‌های کنونی و آینده‌ی خود می‌توانند هر چه بیشتر نامدار شوند، چرا که آنان دارای جسارت و ابتکارند، چه در کارهای نظری و چه در عمل و شاعری. شاعران و صاحب‌نظران این مکتب توانسته‌اند هم بیانیه‌ی روشن و تازه‌ای را بیان کنند و هم آن‌ها را در شعرهای خود پیاده نمایند. بیشترین تلاش آن‌ها در سمت و سوی گونه‌ای از جهانی شدن و انسانی شدن است. چندان مهم نیست که آن‌ها تا کنون چه اندازه نام‌آور یا موفق شده‌اند، آن چه اهمیت دارد این است که ایرانی‌ها خود را دریابند و بتوانند نظریه‌ی تازه‌ای را پدید آورند و گاهی از مقام شارح بودن نظریه‌ی دیگران بیرون آیند. توانایی و شهامت صاحبان و پیروان این بیانیه را باید ستود. باشد که هم توانا تر و هم نام‌آورتر گردند»

و صراحتاً اعلام می‌کنند که مکتب فلسفی-ادبی اصالت کلمه مکتبی کاملاً بومی و در عین حال جهانی و دارای آفرینش و نواندیشی در عرصه‌ی فلسفه و ادبیات است و امیدوارانه می‌گویند: «امید دارم که مکتب ادبی کرمانشاه نیز بتواند پرچم‌دار مانیفست ادبی و شعری باشد که مردمش را پرآوازه‌تر سازد.»

مکتب اصالت کلمه علاوه بر درخشیدن در عرصه‌ی ادبیات و خلق ژانرهای ادبی فراشعر، فراداستان، واژانه و... و در کل متن کلمه‌گرا چهارمین نظام فلسفی در جهان اسلام و ایران‌زمین می‌باشد که با خلق دستگاه فلسفی منحصربه‌فرد، در صدد بیان یک نگرش و جهان‌بینی نوین است که با ارائه‌ی مؤلفه‌هایی درک این جهان‌بینی و ارتباط بی‌واسطه با آن را، برای مخاطب آگاه تسهیل می‌کند. چنان‌چه کتاب عظیم و گران‌سنگ «چشم‌های یلدا و کلمه - کلید جهان هولوگرافیک» به حضور فلاسفه‌ی نامدار و بزرگ جهان اسلام و سرزمین مقدس ایران - پیشکش می‌شود و بدین گونه در آغاز این کتاب می‌خوانیم: «این اندیشنامه کلمه به کلمه پیشکش می‌شود به پیشگاه بشکوه چکاده‌های بلند اندیشه و خرد ایران اسلامی: حکیم فارابی و حکیم ابن‌سینا از مکتب مشاء، حکیم شهاب‌الدین سهروردی از مکتب اشراق و حکیم ملاصدرای شیرازی از مکتب متعالیه» در واقع کتاب «چشم‌های یلدا» عروجی‌ست به سوی عصر عربانیسم در هزاره‌ی سوم که پیش از آن حضرت استاد آرش آذربیک نوید این عصر و جهان‌بینی را در کتاب «جنس سوم» داده بودند، آن گونه که می‌فرمایند: «متن عربیان به عنوان کشفی

بزرگ در ادبیات هزاره‌ی سوم، زاویه‌ی سوم را با عنایت به نگرشی کاملاً علمی و هنرمندانه به واژه‌ی فراروی دهکده‌ی جهانی ادبیات قرار می‌دهد و به طبع همین امر بی‌واسطه‌ترین ارتباط ممکن را با دنیای طبیعی و ماورای طبیعی واژگان محقق می‌سازد» جناب دکتر تسلیمی هم در مورد این جهان‌بینی و دستگاه فلسفی چنین می‌گویند: «مکتب ادبی اصالت کلمه (عریانیسم) در کارهای نظری مانند بسیاری از بیانیه‌ها و نظریه‌ها دارای کلیدواژه‌های ویژه‌ی خود است: جهانی شدن، جنس سوم، اصالت وجود و کلمه، فراروی، فراشعر و... که مجموعاً یک دستگاه اندیشگانی را پدید آورده‌اند.»

پرواضح است که مکتب اصالت کلمه در عرصه‌های گوناگون علوم انسانی همانند فلسفه، ادبیات، حقوق، روان‌شناسی، زبان‌شناسی و... در حال گسترش در ایران، مشرق‌زمین و در آینده‌ی نزدیک تاییدن خورشید مشرقی‌اش بر جهان مغرب است زیرا یک جنبش فلسفی-ادبی یا صحیح‌تر است بگویم یک عصر رخ نخواهد داد مگر این که بتواند مرز بین علوم را درنوردد. برخلاف جریان‌های فلسفی-ادبی که مرزها را کاهش یا افزایش می‌دهند، جنبش فلسفی-ادبی اصالت کلمه قصد تخریب، براندازی، نفی و یا افزایش و کاهش هیچ مرزی را ندارد بلکه با آغوش باز از تمام جریان‌های فکری فلسفی و ادبی و... استقبال می‌کند. گاه آن‌ها را به نقد می‌کشد و گاه از آن‌ها در خدمت وسعت دیدگاه خویش بهره می‌برد. در واقع جنبش اصالت کلمه با تکیه بر اصل دیالکتیک ادراکی، تمامی نحله‌ها، سبک‌ها و مکتب‌های گوناگون را نه متضاد بلکه مکمل هم می‌داند و درصدد ایجاد وحدت و بازگشت به عصر فرزاندگی است. این مهم را تنها نخبگان و خواص عرصه‌ی فلسفه و ادبیات درک خواهند کرد، چنان چه دکتر تسلیمی در کتاب علمی و مرجع دیگرشان _ «پژوهش انتقادی-کاربردی در مکتب‌های ادبی»_ که اخیراً توسط نشر کتاب آمه در زمستان ۱۳۹۶ و به تیراژ ۱۰۰۰ نسخه به چاپ رسیده اعلام می‌کنند: «تا کنون جز مکتب اصالت کلمه هیچ مکتب ادبی جهان‌شمولی در طول تاریخ در مشرق زمین ظهور نکرده و تمامی مکاتب ادبی ایران یعنی خراسانی، عراقی، وقوع و آخرینشان که مکتب هندی است بومی بوده‌اند و بعد از آن هر چه جریان ادبی در ایران رخ داده تقلیدی از ادبیات اومانیستی مغرب‌زمین بوده است.»

جناب دکتر علی تسلیمی در آغاز دیباچه‌ی این کتاب می‌نویسند: «کتابی که تا کنون به معرفی کاربردی و انتقادی همه‌ی جنبش‌ها و مکتب‌های ادبی اروپا رو کرده باشد، به چشم نمی‌خورد. این کتاب به معرفی مکتب‌ها در متن‌های وابسته و نقد نظریات بنیان‌گذاران آن‌ها و نیز به تفاوت‌ها و موقعیت‌های گذارشان پرداخته است. متن‌های غربی از روزگاران باستان تا امروز گزینش و گاه ترجمه گردیده و از دیدگاه صاحب‌نظران همان مکتب‌ها بررسی و نقد شده‌اند. این کار درباره‌ی نویسندگان و شاعران ایرانی نیز صورت گرفته است و ایران داستانی دیگر دارد؛ ممکن است یک نویسنده‌ی ایرانی با همه‌ی مکتب‌های ادبی گذشته و حالش یک‌جا آشنا بوده و از همه یا بسیاری از شگردهایشان در آثار خود و حتی در یک اثر بهره برده باشد. با انتخاب آثار وی (و در این جا صادق هدایت) می‌توانیم متون ایرانی را نمونه‌وار بررسی کنیم و افزون بر آن، نشان دهیم که مکتب‌های ادبی به آخرهای راه خود رسیده‌اند، زیرا جنبش‌ها و مکتب‌ها تکراری شده و یا با هم ادغام گردیده‌اند. در این صورت مکتب ادبی دیگر چون گذشته نظریه‌ای برای نوشتن نیست بلکه نظریه‌ای برای خواندن می‌شود.»

ایشان در صفحه‌ی ۴۶۷ کتابشان را با مطلبی تحت عنوان «تفاوت‌ها و گذار» این گونه به پایان می‌رسانند و تلویحاً مکتب اصالت کلمه را خاتم‌المکاتب ادبیات جهان اعلام کرده و معتقدند تاریخ مصرف پست‌مدرنیسم در جهان تمام شده است: «امروزه اِسوردیسم و حتی پسامدرنیسم کهنه شده‌اند. شاید بتوان گفت که دیگر مکتبی وجود ندارد. دیگر فقط بازگشت به برخی از مکتب‌ها و جنبش‌های گذشته به چشم می‌خورد. در سینما و رمان امروزی گاهی به چند مکتب گذشته یک‌جا برمی‌خوریم. نمونه‌هایش بازگشت به روش‌های روان‌شناسانه، رئالیستی،

ناتورالیستی، اگزیستانسیالیستی و سوررئالیستی در رمان‌های آریل دورفمن، یوستین گرده، اریک امانوئل اشمیت، آنا گوالدا، ناتالیا گینزبورگ، آلبا دسس پدس و دیگران هستند. این نویسندگان در همین حال که همه را دارند هیچ کدام را ندارند. بنابراین دو راه در پیش است؛ یا باید برای مکتب‌های ادبی شام آخر بگیریم در این صورت تنها از نظراتشان در خوانش آثار بهره می‌جویم، زیرا کسی پیدا نمی‌شود که از دیدگاه مکتبی ویژه بنویسد، اما می‌شود از دیدگاه یک مکتب یا نظریه‌ی خاص به خوانش آثار پردازد، یا باید مکتبی دیگر که همه یا بسیاری از آن‌ها را با هم جمع می‌کند تولید کنیم. برای این کار، گروهی هوشمند در ایران «مکتب ادبی اصالت کلمه» را پدید آوردند. مکتب یادشده اگر در اروپا ارائه می‌شد اهمیت می‌یافت و در کتاب‌های مهمشان مطرح می‌گردید. مکتب ادبی اصالت کلمه را در «گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران (شعر)» معرفی کرده‌ام. این مکتب مکتب‌هایی را که با همدیگر پیوند قطبی دارند گرد هم می‌آورد اما هر یک از آن‌ها را به تنهایی دست‌کم در جهان امروز ناکارآمد می‌داند. ما در سرزمین خود مانیفست‌های دیگران را به دقت می‌خوانیم اما آثار خود را نفی می‌کنیم زیرا در آن‌ها دقیق نمی‌شویم یا آگاهانه نادیده‌شان می‌گیریم.»

جناب دکتر تسلیمی هم‌چنین در گفتگو با خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا) می‌گویند: «نهضت‌های ادبی بیانیه‌ای نیست که اعلام شود و درباره‌ی آن کتاب بنویسند. در غرب مکاتب ادبی، نظریه و بیانیه‌ای بود برای نوشتن اما حالا بیانیه‌ای برای نوشتن وجود ندارد. در ایران اخیراً یک مکتب ادبی به نام «اصالت کلمه» درست شده است که به آن عریانیسم می‌گویند. در واقع این نظریه هنوز جای دیگری مطرح نشده و در غرب هم چیز جدیدی به وجود نیامده است. بیشترین چیزی که وجود دارد، جمع‌بندی مکتب‌هاست و فکر هم نکنم دیگر مکتب جدیدی بیان شود.»

بنده نیز با توجه به این که در عرصه‌ی ادبیات همواره در تلاش و کنکاش برای رسیدن به نوعی نوشتار آرمانی و کامل بوده‌ام به صراحت تمام مکتب اصالت کلمه را یک انقلاب کپرنیکی فلسفی-ادبی نه در ایران زمین بلکه در فلسفه و ادبیات جهان می‌دانم که بلندای بشکوه نگاهش نه از قله‌های بیستون و دالاهو بلکه حتی از چکاده‌های تبت و هیمالیا نیز فراتر رفته و عریانیت اندیشه و آزادی انسان‌ها را هدف قرار داده است. چنان چه به عنوان اولین گام جناب آقای علی باباچاهی از سردمداران ادبیات پست‌مدرن در ایران زمین که نگارنده‌ی کتب تئوریک، نقد، سخنرانی‌ها، مصاحبه‌ها و مجموعه‌های بسیاری در این عرصه است قاطعانه در پنجم امرداد ۱۳۹۵ و در مصاحبه‌ای که در روزنامه‌ی اعتماد منتشر شده، در پاسخ وحید احمدی اظهار کرده: «پست‌مدرن دیگر مرا شاداب نمی‌کند» و تلویحاً به سمت کلمه و اصالت دادن به کلمه در نوشتار و تفکر متمایل شده است. ایشان ضمن این که زبان را یک بستر، امکان و نوعی انرژی برای تبادل معنا و گفتمان می‌داند، منبع این انرژی را کلمه معرفی کرده و در این مصاحبه می‌گوید: «آن چه مسلم است همه چیز در «کلمه» اتفاق می‌افتد، چیزی بیرون از کلمه وجود ندارد، کلماتند که زبان را می‌سازند. البته منظور ما در شعر است. چون تعریف زبان در نظر فلاسفه چیز دیگری است، البته نه که با مقصود ما در تضاد یا مخالف باشد، شاید هم هماهنگی‌هایی در این دو محور بشود کشف کرد، اما وقتی فلان فیلسوف آلمانی_هایدگر_ می‌گوید: «ما ساکن در زبان هستیم» بحث دیگری است که به جای دیگری هم می‌رسد.»

جناب باباچاهی در جای دیگری از این مصاحبه می‌گوید: «ابن عربی کلمه را یک معیار عقلانی می‌داند که دارای جنبه‌های متافیزیکی است. او از دم کلمه را آدم، حقیقت آدمیت، حقیقت، انسانیت و انسان کامل می‌داند. برای همین است که «واژه» در کتب مقدس، از قرآن کریم بگیرد تا مکتوبات دیگر، به شدت مهم است، وقتی ترجمه-ی این گونه از کتاب‌ها را می‌خوانید به شدت تکان می‌خورید؛ پس اگر صرفاً بیانگری حرف اول را می‌زد این همه

رقص کلمه و تجلی نورانی کلمه در متونی مثل «قصص الانبیا»، «تذکره اولیا» و حتی «اوستا» و دیگر کتب مقدس برای چیست؟...»

و در نهایت این نویسنده‌ی مطرح حتی نسبت به پست‌مدرنیسم هم دچار تردید و شک می‌شود: «پست‌مدرنیسم در این جا و اکنونی که من نشسته‌ام آن‌چنان دیگر مرا شارژ و شاداب نمی‌کند. امروز دیگر سعی می‌کنم که با احتیاط زیادی درباره‌ی پست‌مدرنیسم حرف بزنم.»

این‌چنین مصاحبه‌ها و مصاحبه‌های دیگری از دیگر بزرگان ادبیات که دم از ظهور ادبیات مبتنی بر حکمت، فرزانی و بصیرت می‌زنند همه و همه نشأت‌گرفته از تلاش‌های بنیان‌گذار مکتب اصالت کلمه _جناب استاد آرش آدرپیک_ و شاگردانشان است. جالب این‌جاست که با تمام این شواهد و فراگیری نام‌پراوازه‌ی ایشان هر روزه شاهد آن هستیم که شاعرک‌های دست‌چندم کرمانشاه برای به دست آوردن نام و نشان هر از گاهی راهی پایتخت شده و از سر بغض و لجاجت و حسادت‌هایی که بویی از رقابت در آن‌ها نیست _البته به جز شاعران فرهیخته و وارسته‌ای که چه در نشریه‌ها و چه در محافل ادبی، مکتب اصالت کلمه و نقدها، مقالات، مصاحبه‌ها و آثار ادبی عریانیستی از قبیل فراشعر، فراداستان، واژانه، غزل مینی‌مال، غزل کلمه‌گرا و... را عمداً و آگاهانه نادیده می‌گیرند و حتی برای ضربه زدن به مکتب و اعضای آن از هر کاری فروگذار نبوده، نیستند و تردیدی نداریم که فروگذار نخواهند بود. جالب‌تر این‌جاست که برخی از نوآمدگان یا اعضای نه‌چندان برجسته‌ی مکتب اصالت کلمه _خارج از اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران_ به محض حضور در مکتب نه‌خودشان و نه آثارشان مورد تأیید این شاعرک‌ها قرار نمی‌گرفتند و توسط آنان باپکوت می‌شدند و آثارشان حتی اجازه‌ی خوانش هم نمی‌یافت به ویژه اگر خانم بوده و روحیه‌ی جنگاوری هم نداشته باشند؛ اما همین اشخاص به محض خروج از مکتب، تسلیم مکتب‌هواشناسی این دسته از افراد فرصت‌طلب شده و همان اشعار سروده شده بر اساس تئوری‌های مکتب اصالت کلمه _با تغییراتی نه‌چندان ادیبانه_ بدون نام مکتب بلافاصله در جشنواره‌ها دارای مقام می‌شدند و حتی برای این افراد بزرگداشت گرفته می‌شد و نام منتقد ادبی هم می‌گرفتند.

اما برخلاف نگرش و رفتار این شاعرک‌های انجمن‌نشین در کتاب علمی و آکادمیک «دیگری (بررسی تحلیلی جریان‌های شعر معاصر ایران از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۹۰)» اثر بانو دکتر فروزان آزادبخت که در سال ۱۳۹۶ توسط انتشارات پایا به چاپ رسیده، جسارت بنیان‌گذار و اعضای مکتب اصالت کلمه در فصلی کامل به عنوان یکی از جنبش‌های پرتطرفدار و مطرح شعر معاصر ایران مورد ستایش قرار گرفته، آن‌گونه که در صفحه‌ی ۱۵۳ کتابشان می‌گویند: «اقدام جسورانه‌ی مکتب اصالت کلمه گامی ست در راستای خودباوری مردم این سرزمین و اگر چه به لحاظ ایدئولوژیکی ممکن است با عقاید همگانی مردم ایران هم‌خوانی نداشته باشد، اما به لحاظ هنری با ساختار و با رفتار فرهنگی این ملت سازگار و متناسب است.» ایشان در مورد آثار خلق‌شده بر مبنای نگرش‌های مکتب اصالت کلمه و تأثیر آن‌ها چنین می‌نویسند: «این مکتب به دلیل پشتوانه‌ی ایدئولوژیکی، ارائه‌دهنده‌ی هنری متعهد و مفهوم‌گراست و همین امر موجب شده است که سروده‌های این مکتب غالباً از ساختاری منسجم بهره‌مند باشند. سادگی زبان و بیان اندیشه‌های ساده‌ی انسانی موجب شده است که مخاطبین بتوانند به سهولت با این گونه سروده‌ها ارتباط برقرار کنند و بیان دغدغه‌های ساده‌ی زندگی و نمودهایی از نوعی روشن‌فکری ساده و خاص عارفانه بر مقبولیت اشعار این جریان افزوده است. در این جریان ادبی علاوه بر گرایش بر قوالب و مضامین شعر سنتی به شیوه‌های تصویرآفرینی و بلاغت سنتی نیز توجه بیشتری شده است و به همین دلیل با ذائقه‌ی مخاطب ایرانی سازگارتر است.»

همان طور که همه می‌دانیم ما در عرصه‌ی ادبیات با مجموعه‌ای سیستماتیک و نظام‌مند از لحاظ نگارش و نوع نگرش مواجه نبوده‌ایم و حتی هنوز در محافل ادبی فرق و تمایز سبک و مکتب مشخص نشده است زیرا ما همواره شاهد آن هستیم که گاهی ادبیات کلاسیک را با عنوان سبک معرفی می‌کنند و گاهی با عنوان مکتب؛ این در حالی است که اگر شاعران و نویسندگان قدری سیستماتیک‌تر با انواع نوشتار برخورد می‌کردند ما نه تنها در عرصه‌ی ارائه‌ی آثار ادبی بلکه از لحاظ نگرش نیز می‌توانستیم دارای یک نگرش جهان‌شمول از همه لحاظ باشیم. هر چند نباید بزرگانی چون حافظ، مولانا، سعدی و... را نادیده گرفت اما آنان نیز ارائه‌دهنده‌ی نظام سیستماتیک و روش‌مند نبوده‌اند؛ و حال که حضرت استاد آرش آذرپیک و یاران مکتبی‌شان دست به خلاقیت و نوآوری در این عرصه زده‌اند به گفته‌ی هم‌پروازان مکتبی، «کوتولک‌های ادبی» که غالباً وابستگان به مافیاهای ادبی پهلوان‌پنبه-گان این وادی در بیشتر نقاط کشور جدای از آزاداندیشان، بزرگان و ادیبانی که در صورت عدم موافقت و حتی مخالفت صددرصد با این جنبش، هرگز قلمی و قدمی علیه آن برنداشته‌اند و گاه با نقدهای سازنده و علمی خود باعث شکوفایی بیش از پیش این حرکت جهانی شده‌اند به غرض‌ورزی و نادانی خود بر سر راه این مکتب فلسفی-ادبی که بنده با یقین و اعتماد کامل به آن ایمان آورده‌ام، سنگ‌اندازی می‌کنند و بی‌سوادی و کهتربینی خود را با مخالفت‌ها و انتقادهای بی‌جا و غیرعلمی بروز می‌دهند؛ از جمله‌ی این غرض‌ورزی‌های آگاهانه، عدم انتشار آثار عریانیستی در نشریات و صفحات ادبی روزنامه‌های زیر نظر مافیا و باندهای ادبی سطح استان و کشور است که متأسفانه نابخردانه و از روی ناآگاهی و حتی بدون اطلاع دقیق از پیشینه‌ی ادبیات ایران و جهان دست به انکار و رد این گونه آثار ادبی می‌زنند و عجیب این که با آغوش باز و روی گشاده از فرآورده‌های ادبیات غرب استقبال می‌کنند، بدون آن که از صحت و سقم آن‌ها آگاهی داشته باشند؛ چنان که استاد آذرپیک در آغاز شکل‌گیری مکتب اصالت کلمه برای انتشار نظریه‌ی خود مجبور شده بودند آن را به دو اسم چاپ کنند:

۱) مکتبی به اسم ترالیبیسیم که شخصی به نام هرمان پوپ، آن را در اتریش پایه‌گذاری کرده و ارائه‌دهنده‌ی نگرش فرابطلمیوسی بود که بسیار از طرف جراید و انجمن‌های ادبی استان در زمان خودش مورد استقبال قرار گرفت و در مورد آن جلسه‌ها تشکیل شد و گفتمان‌ها صورت گرفت غافل از آن که آن نظریات همان نظریات استاد آرش آذرپیک بود که وقتی با نام مکتب اصالت کلمه ارائه می‌شد مورد تحقیر و رد و انکار قرار می‌گرفت.

۲) جریان شعر استرس به بنیان‌گذاری پروفیسور شرابنیز که از لحاظ نوشتاری حالت معکوس کلمه‌ی آرش و زینب -خواهر جناب استاد آذرپیک- است که به عنوان یک پروفیسور فرانسوی هندی‌الصل معرفی و در این نوشتار که در مطبوعات غرب کشور چاپ شد نظریات مکتب اصالت کلمه در مورد مؤلفه‌ی مراقبه‌ی شناور تشریح و کالبدشکافی شده است؛ که باز هم حضرات تنها با این تصور که از طرف یک دانشمند غربی ارائه شده از آن استقبال کردند.

مایه‌ی بسی شرمساری برای روزنامه‌ها و مجلات فرهنگی-ادبی استان کرمانشاه و کشور است که کسی برای ارائه-ی نظریاتش مجبور به استفاده از چنین راهکارهایی شود و بدتر از همه این که در آن زمان اهالی ادبیات و شعرای محترم تا مدت‌ها در مورد این دو نظریه و نام‌های مجهول‌الهییه و ساختگی‌ای که فقط به صرف غربی پنداشته شدن سخنان آنان در مطبوعات و محافل ادبی و هنری شعری و داستانی وحی منزل پنداشته می‌شد، بحث و تبادل نظر و گفتمان داشته‌اند؛ اما در جلسه‌ی نقد کتاب چشم‌های یلدا و کلمه -کلید جهان هولوگرافیک- که بالغ بر بیست دکترای رشته‌های فلسفه، زبان و ادبیات فارسی و علوم قرآنی و دویست تن از عریانیست‌های سراسر کشور حضور داشتند، این شاعرک‌های انجمن‌نشین غایب بوده و به خیال خام خود با این کار باعث شنیده نشدن صدای عریانیست‌ها خواهند شد غافل از این که صدای خود این جماعت یعنی برخی از شاعران مغرض کرمانشاهی

است که به جایی نمی‌رسد باز هم تأکید می‌کنم به جز بزرگوارانی که در این دیار اهل قلم هستند و حتی در صورت مخالفت صد درصد هم اهل غرض نیستند که ای کاش انگشت‌شمار نبودند.

«شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذار تا وقت دگر.»

در واقع مکتب اصالت کلمه با اصالت دادن به مادر و بنیان وجود در انسان یعنی «کلمه» در ادبیات ایران و جهان، انقلاب کپرنیکی را آغاز کرده است که به گفته‌ی استاد نیلوفر مسیح یکی از اعضای فعال مکتب اصالت کلمه در جلسه‌ی نقد کتاب چشم‌های یلدا: «هر کلیدواژه در این مکتب با شناخت و نقد تئوری‌هایی که پیش از آن ارائه شده‌اند، بالقوه یک مکتب جهان‌شمول است» و بنده به عنوان پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی از لحاظ ادبی می‌توانم این اطمینان را داشته باشم که شاهد یک عصر جدید در عرصه‌ی فلسفه، ادبیات، زبان‌شناسی و سایر رشته‌ها هستیم. چنان چه استاد عبدالعلی دستغیب نگرش‌های مکتب اصالت کلمه و مؤلفه‌ی جنس سوم را با نگرش بزرگانی چون افلاطون و زردشت مقایسه می‌کنند که هر یک بنیان‌گذاران عصرهایی در طول تاریخ بشریت بوده‌اند و کاملاً آگاهانه می‌گویند: «رمانی به نام «چشم‌های یلدا» درباره‌ی دبستان فلسفی ادبی اصالت کلمه (عریانیسم) به چاپ رسیده که از جهاتی بسیار خواندنی است... اختلافات بشری زن و مرد ریشه در حیات اجتماعی و بیولوژیکی آدم‌ها دارد و هرگز به طور کامل حل و فصل نخواهد شد چنان که کسانی مانند افلاطون، مولوی، زرتشت و صاحبان ادیان دیگر نتوانستند آن‌ها را حل و فصل کنند بلکه بر آتش منازعه نفت پاشیدند پس ما باید دعاوی عظیم و انجام‌نشده‌ی کنار بگذاریم و علمی‌تر به مسائل بنگریم... اصلاً معلوم نیست که دوستان کرمانشاهی به چه قصدی یک نظریه‌ی التقاطی با عنوان اصالت کلمه ساخته‌اند آیا می‌خواهند یک دبستان جهان‌شمول به وجود بیاورند؟ آیا می‌خواهند انسان را به مقام خدایی برسانند؟...»

به عقیده‌ی نظریه‌پردازان، این عصر با فرو ریختن برج‌های دوقلو که می‌توانست نمادی از عصر پست‌مدرنیسم باشد، دچار افول شد و اینک در بستر احتضار نفس‌های آخرش را می‌کشد. در حالی که شاعران و نویسندگان تکنیکال ایران، اوج امتداد یک جریان را در یک دهه خلاصه می‌کنند مانند دهه‌ی چهل و دهه‌ی هفتاد، مکتب اصالت کلمه سال‌ها پیش در آغاز راهش و در کتاب جنس سوم، از هزاره‌ی سوم و جهان‌شمولی سخن می‌گوید. عجیب است که در آن زمان همگان گفته‌های جناب استاد آرش آذرپیک را توهم می‌دانستند و می‌گفتند: «سنگ بزرگ علامت نزدن است» اما به تدریج هم در غرب زمزمه‌های پایان پست‌مدرن به گوش می‌رسد و هم در ایران. از مشخصات این عصر دغدغه‌ی فراروی از چارچوبه‌های بسته‌ی مکاتب و نگرش‌های مطلق‌گرا و سنت‌زده است، البته فراروی به معنای ضدیت با آن‌ها نیست. به گونه‌ای بحث فراروی همه‌گیر شده است که هر کس به هر چیزی پیشوند «فرا» اضافه می‌کند. مردم از هر دو نگرش مطلق‌گرایی و نسبی‌گرایی خسته شده و به دنبال راه چاره‌اند. چون هر دو دیدگاه جهان را به آشوب مضاعف کشیده‌اند. جهان از جنگ تقابل‌ها، از جنگ جنسیت‌ها، از جنگ سیاه و سفیدها، از جنگ تز و آنتی‌تزاها، از جنگ شعر و داستان و در کل از جنگ ایدئولوژی‌ها خسته شده است، چرا که آن‌ها ره به جایی نبرده‌اند؛ و اما راه برون‌رفت از این تخاصم تقابل‌ها از نگاه مکتب اصالت کلمه، ارتباط بی‌واسطه با همه چیز و رسیدن به اصل دیالکتیک ادراکی است که از تقابل‌ها فراروی کرده، آن‌ها را در زیربنا نه متضاد که مکمل هم می‌داند و تز و آنتی‌تزا را به آشتی دعوت می‌کند. صحبت از رسیدن به جنس سوم و حقیقت‌های عمیق در ذات هستی و پدیدارها است. همه از نسبی‌گرایی و مطلق‌گرایی خسته شده‌اند. دیگر نه فمینیست‌ها و نه ماکیست‌ها (مردسالارها) از جنسیت واسطه‌شده‌ی خود چندان دفاعی نمی‌کنند و به دنبال راه

برونرفت از این تک‌بعدنگری‌ها و جنسیت‌زدگی‌ها هستند. مکتب اصالت کلمه با بیان مؤلفه‌ی جنس سوم که به انسانیت متعالی فراتر از مردانگی و زنانگی اشاره دارد راه برون‌رفت از این دامچاله‌های عصر پست‌مدرنیسم را معرفی می‌کند.

سخن به درازا کشید اما اجازه بدهید کمی هم توضیح بدهم که چرا من شاعر عریانیست شدم؟

قصه از آن جا آغاز شد که من به عنوان یک شاعر که همیشه به دنبال کشف راه‌های تازه و بدیع برای نوشتن بوده و هستم از شعرهای تکراری و حضورهای تکراری در انجمن‌های تکراری خسته شده بودم و درصدد تجربه‌ی جریان‌های نوین شعری در ادبیات معاصر برآمدم. پس از مرارت‌ها و تلاش‌های فراوان و از این شبه‌سبک نو به آن شبه‌سبک نو پرداختن تازه متوجه شدم که هیچ کدام از جریان‌های نوین در ادبیات ایران از پشتوانه فکری_فلسفی برخوردار نیستند، هیچ گونه کشف ادبی در آن‌ها صورت نگرفته و همه جیره‌خوار ادبیات و نگرش‌های ادبی حاکم بر دنیای غرب هستند. در این میان مکتب اصالت کلمه با بازگشت آوانگارد به اصالت‌های فرارو ریشه در تفکرات مقدس و باصالت ایران خودمان دارد ضمن این که دستاوردهای نوین را انکار و رد نمی‌کند، علاوه بر این از اندیشه‌های ابن عربی، ملاصدرا، شیخ اشراق و ابن‌سینا و میرداماد حرف می‌زند طوری که بعد از طی چند صد سال دوباره اسامی این شخصیت‌ها و تفکراتشان بر سر زبان‌ها افتاده است. آری

«آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم

یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم.»

این نگاه و نوشتار تازه در بیخ گوشم یعنی در همین کرمانشاه خودمان بود که از طریق فضای مجازی و مطالعه‌ی مطالب علمی و خواندنی آن و آثار استاد نیلوفر مسیح_یکی از لیدرهای این جنبش آوانگارد_ با آن آشنا شدم، حتی چند جلسه‌ای با ایشان در محفلی که با حضور ادیبان گرد آورده بودم به مباحثه و جدل پرداختیم. چشمه را یافته بودم_جایی بر چکاد قله‌ی قاف_ عزمم را جزم کرده، در صدد برآمدم تا این قله را فتح کنم و یکی از سی مرغ تشنه‌بالی باشم که برای رسیدن به سرچشمه‌ی شعر و شعور، سیمرغ جان را ملاقات می‌کند. به این ترتیب به دیدار حضرت استاد آرش آذرپیک شتافتم و ایشان آکادمی عریانیسم به مدیریت استاد آریو همتی را برای مشق در ژانر واژانه، فراشعر و فراداستان به بنده پیشنهاد کردند. با جان و دل پذیرفتم و به مشق نوشتن پرداختم.

و اینک این مجموعه حاصل تلاش بنده در این وادی است که با توجه به مؤلفه‌های مکتب اصالت کلمه در شناخت مکتب‌ها و سبک‌های ادبی نگارش یافته. در این جا لازم می‌دانم پیش از ارائه‌ی آثار عریانیستی به اختصار برخی از مؤلفه‌های مکتب شناخت‌شناختی اصالت کلمه را که به منظور شناخت بیشتر معرفی شده‌اند شرح دهم.

ادبیات کلمه‌گرا:

(۱) **ارتباط بی‌واسطه:** ارتباط بی‌واسطه در تاریخ فلسفه‌ی اسلامی و غرب پیشینه‌ی غنی دارد و ما با سیر تکوینی این اصطلاح آشنا هستیم. این سیر خوشبختانه در نهایت تا زمان اکنون از طرف یک جوان کرمانشاهی که کسی نیست جز استاد آذرپیک بزرگ دچار تحول و تعریفی عظیم شده است. در نزد گذشتگان ارتباط بی‌واسطه کاملاً

بی‌واسطه بود و آخرین تعیین تفکر یا آخرین و نزدیک‌ترین دریافت حسی که توسط ذهن و عقل دریافت می‌شد ارتباط بی‌واسطه به شمار می‌آمد؛ اما در مکتب اصالت کلمه ارتباط بی‌واسطه هیچ‌گاه بدون وسیله انجام نمی‌پذیرد زیرا وسیله مانعی برای درک و دریافت حسی و عقلی به شمار نمی‌آید بلکه در راه ارتباط بی‌واسطه، وسیله همان ابزار شناخت، بیان و رسیدن به چیزی است و فرایند ارتباط و شناخت را برای مدرک تسهیل می‌کند، به عنوان مثال سبک‌ها و مکتب‌های ادبی گوناگون در جنسیت ادبی شعر وسیله‌هایی برای ارتباط بی‌واسطه با جهان شعر هستند، یعنی هر‌گاه بخواهیم در مورد انواع سمبل و نشانه‌ها به ارتباط بی‌واسطه دست یابیم لازم است حتماً به سمت وسیله‌ی شناخت انواع سمبل‌ها و نمادها برویم و وسیله‌ی شناخت در این امر، انواع سبک‌ها و مکتب‌های شعری کوچک و بزرگ در ایران و سراسر دنیا است. ما بدون شناخت وسیله‌ای چون مکتب سمبولیسم و خوانش آثار بزرگانی مثل آرتور رمبو در غرب و نیما در ایران نمی‌توانیم با بعد سمبولیستی کلمه و در نهایت شعر سمبولیستی ارتباط بی‌واسطه برقرار کنیم و به شناخت برسیم؛ بنابراین لازم است که تفاوت وسیله از واسطه را از هم بازشناسیم چون وسیله یعنی ابزار شناخت اما واسطه تبدیل شدن وسیله به هدف است. چیزی که ما در ادبیات امروز ایران با آن مواجه هستیم تبدیل شدن وسیله به هدف و واسطه بوده و به محض شناخت، درک و دریافت یک پتانسیل - که یک وسیله است - آن را هدف قرار داده و متأسفانه آن پتانسیل را تنها وسیله برای خلق شعر به شمار می‌آوریم. این واسطه‌سازی‌ها چندین دهه است که ادبیات ایران را دچار رکود و سکونی مرداب‌گون کرده است که امیدواریم با تبدیل شدن این واسطه به جایگاه وسیله‌ی شان و ارتباط بی‌واسطه‌ی صحیح با مکتب‌ها و سبک‌های شعری و داستانی گذشته و اکنون از این رکود و مردگی به درآید.

۲) فراروی از چارچوبه‌های بسته: در بحث ارتباط بی‌واسطه ما با تفکری روبه‌رو بودیم که وسیله را به عنوان هدف تبدیل به واسطه کرده بود که هر یک از این پارادایم‌های فکری، چارچوبه‌های مشخصی را به وجود آورده‌اند. فراروی، محدود نکردن خود به این چارچوبه‌های بسته و قواعد مشخص شده است. به زبان ساده‌تر یعنی هیچ‌گاه هیچ وسیله‌ای را به عنوان هدف و مقصد در نظر نمی‌گیریم که خود را محدود و محصور به آن بدانیم بلکه همیشه با دیدی باز و با احترام تمام به یک وسیله یا تئوری، به سمت وسایل دیگر و سایر تئوری‌ها فراروی می‌کنیم. هم-چنین در جایی که وسیله‌ای کارآمد نباشد یا استفاده از آن به حد اشباع رسیده باشد باز هم این فراروی به سوی دیگر وسایل اتفاق می‌افتد. فراروی از چارچوبه‌های بسته هرگز به معنای رد و انکار ادبیات گذشته نیست. در فراروی از چارچوبه‌های بسته با پذیرش و احترام کامل به آن پتانسیل‌ها و قواعد و چارچوبه‌های کشف شده به سمت کشف و شناخت دیگر پتانسیل‌ها حرکت می‌کنیم مثلاً در ادبیات هرگاه که لازم باشد به عقب بازگشته و از وسایل که در این جا صنایع ادبی و قالب‌های نوشتاری و... است استفاده می‌کنیم، چون جنبش و تغییر و تحول هم در روبنا مشاهده می‌شود و هم در زیربنا، در روبنا ممکن است کسی که شعر رئالیستی می‌سراید قلمش را ضد شعر سوررئالیستی ببندارد و از ورود به این عرصه‌ها در نوشتار و سرایش بپرهیزد؛ اما در زیربنا ما با جهان ادبیات که یک کل وحدت‌آفرین است مواجه هستیم و در جهان ادبیات که حاصل هدف واقع شدن کلمه است رئالیسم ضد سوررئالیسم نیست هر چند این دو نوع نوشتار خصوصیات متفاوت و متعارضی داشته باشند. رئالیسم از واقعیات سخن می‌گوید و سوررئالیسم از ذهنیات و در باور ادیبان و حتی فلاسفه، ذهن و عین دو چیز متفاوت و متقابل هستند اما در واقع و بر طبق دیالکتیک ادراکی، ذهن و عین دو امر مکمل وجود هم بوده و یکی بدون دیگری کامل نیست و تنها عقل جزئی‌نگر و تک‌بعدگرا به یکی اصالت می‌دهد و دیگری را رد می‌کند؛ یا مثلاً در ژانر واژانه که موسیقی طبیعی کلمات در فرم و چینش اصلی به منصفی ظهور رسیده است، این بدان معنی نیست

که این ژانر، موسیقی عروسی سالم، شکسته، سپید، نیمایی و... را نادیده می‌گیرد و رد می‌کند بلکه به این معنی است که علاوه بر تمام این انواع موسیقی و فراتر از آن‌ها کلمه در متن واژانه می‌تواند موسیقی طبیعی کلمات را به نمایش بگذارد و با عنایت به ساختار و فرم منحصر به فرد خود مولد نوع خاصی از موسیقی در زبان فارسی و... با نام موسیقی حسی-هندسی بشود، هم‌چنین می‌تواند در صورت ذوق و توانش نویسنده، موسیقی عروسی نیز بپذیرد، حتی در یک متن فراشعری با توجه به ذوق و توانش نویسنده، انواع موسیقی می‌تواند بدون رد و نفی همدیگر کاربرد داشته باشد؛ و حتی انواع پتانسیل‌های مختلف کلمه که به صورت بالفعل درآمده‌اند، مورد استفاده قرار گیرد.

۳) اصل جنس سوم: در مکتب اصالت کلمه شعر و داستان با احترام کامل از جنسیت‌های تعریف شده‌ی فرهنگی-اجتماعی-ادبی‌شان فراروی می‌کنند تا به جنس سوم خود یعنی کلمه و کلمه‌محوری و متن کلمه‌گرا جامعه‌ی عمل بپوشانند که نتیجه‌ی مستقیم هم‌افزایی فراشعر و فراداستان و سایر پتانسیل‌های کلمه است. در تاریخ ادبیات هیچ تعریف معینی از شعر و داستان وجود نداشته و هر گونه تعریف هر چه قدر هم باز و گسترده باشد- سرانجام با دارا بودن روح توتالیت‌ر فنی و حذف بخشی از فضای شعری و قصوی را در فضای خود پدید خواهد آورد. مکتب اصالت کلمه هیچ تعریف معینی را از شعر و داستان نمی‌پذیرد زیرا همه‌ی باورداشت‌های ما ساخته و پرداخته‌ی کدواژگان ذهنی‌مان هستند و اصالت آن‌ها هم در جهان ذهنی است؛ بنابراین هیچ یک از تئوری‌های ستیزه‌جویانه در جهان این دو جنس، اصالت طبیعی ندارند و تنها چیزی که حقیقت دارد این است که این‌ها یعنی دو جنس ادبی شعر و داستان از یک ریشه‌ی واحد و یکتا به نام «کلمه» نشأت گرفته‌اند که از آغاز در سرنوشت حیاتی هم شریک بوده‌اند.

در جنس سوم دو جنسیت ادبی شعر و داستان در عین تمایز به هم وابسته‌اند، پس جنس سوم در ادبیات فراروی جنسیت‌های ادبی شعر و داستان و رسیدن به طریقت‌های فراشعر و فراداستان و سپس هم‌افزایی آن‌ها با هم برای رسیدن به جنس اولیه و بنیادین آن‌ها یعنی کلمه است. در واقع جنس سوم در ادبیات با نگاهی هستی‌شناسانه سعی در به مسیر صواب کشاندن این جریان‌های ادبی دارد. ما می‌دانیم که انواع حرکت‌ها و موج‌های شعری و داستانی با تمرکز بر ماهیت‌هایی از کلمه، کاملاً تک‌بعدگرایانه از دیگر ابعاد و پتانسیل‌های کلمه محروم مانده‌اند. در واقع شعر و داستان در ادبیات پیش‌اصالت کلمه در مسیر بودن بوده‌اند؛ و در عصر مکتب اصالت کلمه در مسیر شدن‌های بی‌پایان قرار گرفته‌اند؛ و با نگاهی فراجنسیتی و فراماهیتی وجودگرایانه کلمه را هدف خود قرار داده است نه ماهیت یا ماهیت‌هایی از کلمه را. در ادبیات پیش‌اصالت کلمه، کلمه یک وسیله و ابزار هم‌چون قافیه، فرم، موسیقی و... در کنار دیگر عناصر بود اما در مکتب اصالت کلمه، کلمه یک وجود قائم به مای بالاتر از خود و کلی‌ست فراتر از هم‌افزایی ساحت‌های جوهری و ماهیتی؛ و فرم، قافیه، موسیقی، ساختار، عناصر ادبی... همه و همه در کنار شعریت و قصویت همگی از ماهیت‌های کلمه به شمار می‌آیند که حاصل هم‌افزایی جوهره‌های کلمه می‌باشند.

۴) اصل حقیقت‌مداری ادبی: برای درک بهتر این اصل ابتدا لازم است با چند کلیدواژه آشنا شویم. شریعت ادبی در نگرش مکتب اصالت کلمه اصطلاحی‌ست برای تمام ژانرها، سبک‌ها و مکاتب ادبی که هر یک، ساحتی از ابعاد کلمه را کشف و تئوریزه کرده اما با مطلقیت‌گرایی، آن ساحت را هدف اصلی و نهایی خود ساخته و کلمه را به اندازه‌ی همان کشف و چارچوبه‌ی خاص ادبی، کوچک و محدود کرده‌اند. طریقت ادبی نیز اصطلاحی‌ست برای ژانرهای عریانیستی «فراشعر» و «فراداستان» که از همه‌ی افق‌های مکشوف و ساحت‌های بالفعل شده جنسیت‌های ادبی به ویژه از ابرشریعت ادبی شعر و داستان فراروی کرده و با طی طریق به سوی دیگر افق‌ها و

پتانسیل‌های کلمه_وارون تمام متون شعرمدار و داستان‌مدار_در قید و بند هیچ چارچوبه‌ی خودساخته و خودپنداشته‌ای نمانده و به سوی یک متن کلمه‌گرا در حرکتند. همان طور که بارها گفته شده حقیقت بنیادین ادبیات جهان «کلمه» است.

زمانی می‌توان به حقیقت بنیادین ادبیات، یعنی کلمه نزدیک شد که از شریعت‌مدار بودن در ادبیات فراروی کرده و وارد دنیای نامحدود حقیقت‌مداری شد. جایی که طریقت‌های ادبی فراشعر و فراداستان به نقطه‌ای برسند که متن آن چنان از شعرمحوری و داستان‌محوری فراروی کرده باشد که به هیچ وجه نتوان تشخیص داد که متن فراشعر است یا فراداستان. می‌توان گفت که عریانیت آن متن بیش از سایر متون کلمه‌گرا است. روشن است که در این طی طریق بی‌پایان، هر گاه که از ساحتی هر چند بسیار فراخ‌تر از فراشعر و فراداستان، واسطه و هدف بسازیم همان ایستایی برابر است با سقوط ما به ورطه‌ی شریعت‌گرایی در ادبیات؛ پس ما در ادبیات کلمه‌گرا از حیطة‌ی شریعت‌گرایی ادبی وارد جهان حقیقت‌گرایی ادبی می‌شویم و هم‌اره در این عرصه‌ی کرانه‌ناپذیر یک طریقت‌گرایی ادبی خواهیم ماند. چون حقیقت کلمه مقصدی پیشاپیش تعیین‌شده نیست که پس از پایان طریقت ادبی به آن برسیم بلکه حقیقت کلمه مقصودی‌ست در ذات طریقت‌گرایی در ادبیات که بدون آن هیچ طریقتی در این هنر والا شکل نخواهد گرفت؛ به عبارت دیگر ما در جهان بی‌پایان ادبیات، یا خالق و خواننده‌ی یک متن شعرمحور و داستان‌محور خواهیم بود یا خالق و خواننده‌ی متن کلمه‌محور.

در واقع مؤلفه‌ی حقیقت‌گرایی در ادبیات کلمه‌گرا می‌خواهد بگوید: «حقیقت بنیادین ادبیات، «کلمه» است و تمام ژانرها و مکاتب ادبی بنا بر مصداق «چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست» شریعت‌های ادبی هستند که از آن سرچشمه گرفته‌اند.» مکتب اصالت کلمه در اصل با اصالت دادن به کلمه، اصالت را به حقیقت ادبیات داده و با فراروی از چارچوبه‌های بسته‌ی شریعت‌های ادبی، حرکت خود را برای هر چه نزدیک‌تر شدن به حقیقت ادبیات آغاز کرده است. این حرکت، طریقت‌گرایی ادبی را سامان می‌دهد. در طریقت‌گرایی ادبی، عریان‌اندیش می‌تواند ابعاد بالقوه‌ای را عریان کند، بنابراین با توجه به اصطلاحات شریعت ادبی، طریقت ادبی و حقیقت ادبی می‌توان سه مرحله‌ی تاریخی برای کلمه قائل شد:

۱. عصر اصالت کلمه یا حقیقت‌گرایی آغازین که کاملاً ناآگاهانه بوده.

۲. عصر جنسیت‌گرایی ادبی و به عبارت دیگر عصر شکل‌گیری انواع مکتب‌های اصالت شعر و داستان و شریعت‌های ریز و درشت.

۳. عصر اصالت کلمه که با دیدی آگاهانه و معرفت‌مند آغاز شده است. در این عصر هر قلمی که به جایگاه اجتهاد ادبی برسد می‌تواند پتانسیل‌هایی از کلمه را با توجه به محوریت آن در ادبیات خلق و کشف کند.

با توجه به این تقسیم‌بندی در آغاز کلمه بود و هر آن چه از آن زایش می‌یافت با محوریت کلمه خلق می‌شد؛ اما هیچ کس از ارزش و قداست آن آگاه نبود تا این که کلمه با بعدگرا شدن ذهن و زبان اجتماع جنسیت‌زده شد و کلیدواژگان قدرتمند شعر، داستان و... به وجود آمدند.

در واقع ادبیات وارد دنیای تضادهای ناهمگون و بی‌پایان شد که هر کس ساز خودش را می‌زد و کلمه دچار جنگ هفتاد و دو ملتی شد که هر کس تکه‌ای از آن را به نفع خود مصادره می‌کرد؛ اما با شروع عصر اصالت کلمه یا عصر ادبیات کلمه‌گرا جناب استاد آرش آذرپیک، یاران مکتبی ایشان از جمله بنده که در این راه خطیر قدم

گذاشته‌ایم، می‌خواهیم با آگاهی کامل و فراتر از زمان هر لحظه در مکاشفه و مراقبه‌ی کلمه باشیم و با کشف هر لایه از هولوگرام بی‌پایان کلمه به اشراقی بکر سرشار از خلاقیت و دانستگی برسیم.

۵) اصالت وجود عریانستی: تا به حال تمام فلاسفه از «وجود»، تعاریفی انتزاعی و به دور از تصور چهاربعدی زمان-مکان محور ارائه داده‌اند؛ اما در مکتب اصالت کلمه چون پرداختن به امور فرابعدی، فرازمانی و فرامکانی با کلمات چهاربعدی مکان-زمان محور امری بعید قلمداد می‌شود لذا تعریف وجود و امر وجودی با تعریف استحاله‌یافته‌ی مکتب اصالت کلمه، قدری ملموس‌تر و دست‌یافتنی‌تر شده است. مکتب اصالت کلمه تا آن جایی که بنده با مفاهیم و کلیدواژه‌های آن ارتباط بی‌واسطه برقرار کرده‌ام تعریف جامع و کاملی از وجود و امر وجودی ارائه داده است. وجود در این دیدگاه کلی‌ست فراتر از هم‌افزایی ساحت‌های جوهری و ماهیتی. این تعریف تمام امور وجودی را در بر می‌گیرد از جمله انسان، کلمه، موجودات و هستی. بدون شناخت کلیدواژه‌های جوهر و ماهیت درک این تعریف قدری مشکل می‌نماید. در نظر گذشتگان جوهر یک امر قائم به ذات یا همان جنس عالی است که بالاتر از آن جنسی نیست اما در اصالت وجود عریانستی، جوهر، مجموعه‌ی تمام عناصر طبیعی به علاوه‌ی زمان است که برای قوام و تشکیل هر موجودی با هم‌افزایی هم‌پیکره‌ی زیستی موجودات را ساخته و باعث موجودیت آن‌ها می‌شود. نکته‌ی مهم دیگر آن که جوهر در مکتب اصالت کلمه قائم به ذات نیست بلکه قائم به مای بالاتر از خود (جوهر بالاتر) است.

ماهیت نیز یک امر صدرصد کلمه محور بوده و تنها موجود ماهیت‌مند انسان است که با کشف و خلق کلمه توانسته از ساحت جوهری فراروی کند و با کشف ماهیت‌های بی‌پایان، موجودی اندیشمند شود، پس کلمه هم مانند انسان تناروحی دارد که از هم‌افزایی جوهرها و ماهیت‌های گوناگون در هم به مقام وجود می‌رسند. شاید کلمه از لحاظ ساختار نطفه‌ای آن رابطه‌ی قراردادی را که زبان‌شناسان می‌گویند یعنی رابطه‌ی دال و مدلولی را بپذیرد اما به محض ورود به متن زبان و جامعه مانند موجودی ماهیت‌مند می‌شود. از جمله می‌توان به جوهره‌های معنایی، جوهره‌ی نوشتاری، جوهره‌ی گفتاری، جوهره‌ی حرکتی، جوهره‌ی شرایطی و... در کلمه اشاره کرد.

جوهره‌ی معنایی، بنیاد، ستون و اصل موجود شدن یک کلمه است که در ساحت جوهره‌های گفتاری و نوشتاری و هم‌افزایی آن‌ها با هم شکل نهایی خود را پیدا خواهند کرد. ماهیت کلمه دقیقاً مانند ماهیت انسان اگر از جوهره‌های طبیعی کلمه گرفته شود از لحاظ زیستی-اجتماعی به عنوان یک وسیله‌ی ارتباطی دچار خلل نمی‌شود. در واقع، از هنگامی که کلمه وارد عرصه‌ی هنر شد و از وسیله‌ی ارتباطی بودن به سمت هدف بودن فراروی کرد، پتانسیل‌های بالقوه‌ی آن بالفعل شده و ماهیت کلمه به وجود آمد که خود این ماهیت‌ها حاصل دیدگاه هنری و برخورد زیبایی‌شناسیک با جوهره‌ی کلماتند.

۶) اصل حقیقت عمیق: انسان پیش از کلمه در حکم یک حیوان صرف بود که از طریق حواس که کانال‌های ارتباطی ما با هستی‌اند آگاهی‌هایی از هستی دریافت می‌کرد. دیگر موجودات نیز این توانایی را داشتند اما بعد از کشف کلمه انسان در صدد کسب شعور و معرفت برآمد و بالاتر از آن در پی رسیدن به حقیقت‌های عمیق در کلمه و هستی بود و این بسیار فراتر از افراط‌گرایی و انحصارطلبی مطلق‌گراها و نسبی‌گراهاست. اصل حقیقت عمیق تمام حقایق را در جهان چهاربعدی در بر می‌گیرد.

حقیقت عمیق از دو بعد هم‌افزا شکل گرفته است:

۱. بعد ثابتِ حقیقت عمیق

۲. بعد متغیرِ حقیقت عمیق

در دیدگاه اصالت کلمه مؤلفه‌های اولیه شکل‌دهنده‌ی بعد ثابت حقیقت عمیق و مؤلفه‌های ثانویه، شکل‌دهنده‌ی بعد متغیر حقیقت عمیق هستند که با هم‌افزایی هم این دیدگاه شناخت‌شناختی را سامان داده‌اند و کلمه بیشترین تجلی حقیقت عمیق را در هستی دارد. بدین صورت که هر کلمه در قاموس واژگان دارای یک یا چند معنای مشخص محدود واژگانی است؛ مثلاً واژگانی هم‌چون عشق، حق، انسان و... که در لغت‌نامه‌ها معنی یا معانی ثابت، مشخص و محدودی دارند، دقیقاً با حفظ همان معنا یا معنای ثابت محدود در شرایط مختلف و در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون توسط گویندگان متفاوت، در هر لحظه باعث بارش و ریزش معنای مختلف، بی‌پایان و حتی بی‌سابقه‌ای می‌شوند که این خاصیت بعد متغیر حقیقت عمیق در واژگان است؛ البته طرز ادای گفتاری جوهره‌ی کلمه نیز خودبه‌خود می‌تواند در زایش معنای متغیر نقش زیادی ایفا کند. در مقابل این نگرش دو نوع تفکر مطلق‌گرایی و نسبیت‌انگاری وجود دارد. مطلق‌گراها فقط خود را حق یافته و بافته‌ی خود را تنها حقیقت برتر می‌دانند. در این نوع نگرش هیچ حرکت فرارونده‌ای برای نیل به ایمان کامل وجود نخواهد داشت. مطلق‌گراها در دایره‌ی همواره بسته‌ی هستی خویش زندگی می‌کنند و فقط زمان و مکان جسمانی خود را تنها معیار سنجش می‌پندارند. برخلاف مطلق‌گراها که به یک معنای ثابت معتقد هستند، نسبی‌گراها به عدم ثبات معنا و عدم هر حقیقتی اعتقاد دارند و هیچ اطمینانی وجود ندارد که کدام معنا به حقیقت نزدیک است. نسبیت‌گراها در مقابل کلان‌روایت‌ها قیام کردند و معتقد بودند که کلان‌روایت‌ها نمی‌توانند بشر را از درد و رنج نجات دهند، زیرا به اندازه‌ای که می‌توانند مثبت‌گرا باشند امکان منفی‌گرا بودنشان نیز وجود دارد که در این صورت به حقیقت مکانی-زمانی جسم خود نیز باید شک داشته باشیم.

از نگاه مکتب اصالت کلمه حقیقت عمیق دو بعد کاملاً مکمل و هم‌افزا دارد:

۱. بعد ثابت حقیقت عمیق که می‌تواند در صورت نگرش افراطی-انحطاطی-انحصاری به آن، باعث ایجاد نگرش مطلق‌گرایی شود.

۲. بعد متغیر حقیقت عمیق که نمونه‌ی محور قراردادن افراطی-انحطاطی-انحصاری آن، نگرش نسبی‌گرایان است؛ زیرا اگر ما با نگرش افراطی-انحطاطی-انحصاری اصالت را به یکی از این‌ها بدهیم دچار فروروی شده‌ایم. در حالی که حقیقت عمیق حاصل هم‌افزایی آن‌هاست، یعنی کلمه یک یا چند معنای ثابت و بی‌نهایت معنای متغیر دارد. در واقع بعد ثابت حقیقت عمیق در کلمه، جوهره‌ی معنایی اولیه یا به قول زبان‌شناسان همان دال است که بر یک یا چند مدلول مشخص و محدود دلالت می‌کند چون اگر با توجه به علم زبان‌شناسی، این بعد ثابت یعنی رابطه‌ی دال و مدلولی برقرار نشود کلمه تنها یک لفظ مهمل است.

و اما بعد متغیر آن می‌تواند تمام بازی‌های زبانی و استحاله‌ی کلمات در بستر زمان باشد که به عنوان یک پدیده‌ی زنده بر بستر جامعه در سیلان و تغییر و تحول است، مثلاً کلمه‌ی درخت دارای دو بعد مکمل و هم‌افزاست. به این ترتیب که بعد ثابتش همان معنای رایج این واژه در لغت‌نامه‌ها و بعد متغیرش که در فرآیند بازی‌های زبانی می‌تواند وارد شود. هاله‌ایست متغیر از معنای متفاوت که از جانمایی‌های گوناگون در جمله حاصل می‌شود.

۱) **ارتباط بی‌واسطه:** افلاطون و حتی فلاسفه‌ی پیش از او ارتباط بی‌واسطه را یک امر نامعتبر می‌دانستند. به عقیده‌ی افلاطون آن چه مورد درک بی‌واسطه قرار می‌گیرد جز عکس‌هایی در آئینه و غیر از بازتابی از حقیقت نیست. چیزی شبیه سایه‌ها در غار که بازتاب مُثلند؛ اما پیروان اصالت عقل، ارتباط بی‌واسطه را یک امر عقلی و ارتباط بی‌واسطه‌ی معقول را بی‌واسطه‌تر و ارجح از ارتباط بی‌واسطه‌ی محسوس می‌دانستند. این در حالی‌ست که تجربه‌گرایان در مورد ارتباط بی‌واسطه می‌گویند: «ارتباط بی‌واسطه عبارت است از آن چه که از اشیا در ذهن منطبع و مرتسم می‌شود.» در این تعریف، تأویل کلیه‌ی تصورات به عناصر محسوس است نه معقول. در واقع ارتباط بی‌واسطه‌ی معقول خود یک نوع ارتباط باواسطه است چون امر معقول از ذات معقول حاصل می‌شود و ما نمی‌توانیم با کلمات چهاربعدی معقول را که یک امر فرابعدی است، بشناسیم. پس هر چه می‌شناسیم غیرمستقیم و باواسطه است.

برای درک پدیدارها دو نوع ارتباط وجود دارد:

۱. ارتباط بی‌واسطه

۲. ارتباط باواسطه

بنا بر این عقیده در علم، وجود حقیقت در بی‌واسطه نیست و صرفاً در وساطت هم نیست؛ اما به عنوان اساس یا جهت وجود، بی‌واسطه می‌تواند باواسطه باشد. در نگاه گذشتگان امر بی‌واسطه یعنی آخرین تعیین تفکر یا آخرین تعیین تفکر رفع شده و این یعنی درآوردن تمام بی‌واسطه‌ها به صورت باواسطه. ارتباط بی‌واسطه با همه چیز از مؤلفه‌های اصلی دیدگاه اصالت کلمه است که به معنای ارتباط بی‌وسيله نیست. در واقع وسیله همان ابزار شناخت و بیان و یا رسیدن به چیزی است؛ اما واسطه تبدیل شدن همان وسیله به هدف است نه فقط ابزاری برای حرکت. در واقع ارتباط بی‌واسطه فراتر از تز و آنتی‌تزانگاری‌ها همه‌ی تقابل‌ها را وسیله‌ای برای شناخت و رسیدن به مقصود می‌داند ولی متأسفانه هر وسیله تنها خودش را برای رسیدن به حقیقت درست و کارآمد دانسته و دیگر وسایل را ناکارآمد می‌داند و تحقیر می‌کند؛ و این یعنی تبدیل شدن یک وسیله به واسطه و باواسطه شدن تمام ارتباط‌ها برای شناخت و کسب حقیقت. این در حالی است که ارتباط بی‌واسطه در مکتب اصالت کلمه بدون وسیله صورت نمی‌گیرد یعنی از تمام تز و آنتی‌تزاها که تنها خود را برتر و بهتر می‌دانند و دیگری و دیگران را نفی می‌کنند واسطه‌زایی می‌کند تا درک حقیقت، همه‌جانبه و بسطی و بدون هیچ واسطه‌ای صورت گیرد.

۲) **فراروی از چارچوبه‌های بسته:** در بحث ارتباط بی‌واسطه ما با تفکری روبه‌رو بودیم که وسیله را به عنوان هدف، تبدیل به واسطه کرده بود و هر یک از این پارادایم‌های فکری چارچوبه‌ی مشخصی را به وجود می‌آوردند. فراروی محدود نکردن خود به این چارچوبه‌های بسته و قواعد مشخص‌شده است. به زبان ساده‌تر یعنی هیچ گاه هیچ وسیله‌ای را به عنوان هدف و مقصد نمی‌شناسد که خود را محصور و محدود به آن بداند بلکه همیشه با دیدی باز و با احترام تمام به یک وسیله یا تئوری به سمت دیگر تئوری‌ها یا وسایل فراروی می‌کنیم چون جنبش و تغییر و تحول هم در روبنا مشاهده می‌شود هم در زیربنا؛ بنابراین تقابل تضادها یک امر روبنایی و ظاهری است

که در زیربنا در جهت تکامل همدیگر حرکت و سیلان دارند، چنان چه جناب استاد آرش آذربیک در این باره می‌فرماید: «من در یک مورد با هگلیانیست‌هایی که خود را وارث دیالکتیک هگل می‌پندارند موافقم و آن این که بدیهی و مسلم است که همه چیز در حال تغییر، تحول و حرکت بوده و فرصت در حال ماندن محدود است اما در این جا باید دو نکته‌ی اساسی را یادآور شد و آن این که هر چند ما در عرصه‌ی ادبیات شاهد تغییر و تحول مدام شریعت‌های ادبی بوده‌ایم و همه چیز گذرا و محدود است اما هر پدیده و کشف ادبی‌ای در حافظه‌ی هولوگرام-گونه‌ی کلمات اثر ثابتی از خود بر جای می‌گذارد، دقیقاً مانند ثبت و ضبط رویدادها در ناخودآگاه انسان؛ پس هر نوع تغییر و تحولی چه در سیستم طبیعت، چه در جوهره‌ی انسان و چه در سیستم جوهری کلمات ثبت شده و قابل نفی نیست و اگر نفی یا نفی صورت گیرد هیچ تأثیری در تحول و تکامل ثبت شده ندارد فقط نفی انرژی و ناهماهنگی و حرکت موقتی تولید می‌کند که ما را به سمت کشف و دیدن دیگر پتانسیل‌ها سوق می‌دهد.

دوم این که حرکت یک حقیقت عمیق است که دو بعد ثابت و متغیر دارد. بعد ثابت آن بیان می‌کند که جهان و هستی در زیربنا دارای یک حرکت عمیق‌گرا و فعال است که در آن تمام ذات هستی مدام در وحدتی متعالی بوده و همه با ذات خود در حال یکی شدن هستند. این حرکت منجر به سکون نمی‌شود چون هستی، بی‌پایان و سکون در امر نامحدود غیرممکن است.

همان طور که گفته شد بعد متغیر حرکت که در روبنا مشاهده می‌شود، موقتی بوده و عامل تحول است و نمی‌توان آن را نادیده گرفت، البته به طور مطلق نیز نمی‌توان به آن اصالت داد. چون حرکت در فراروی، امری بسطی و همه‌جانبه است و از بعدی به بعد دیگر باعث تغییر و تحول می‌شود؛ اما وارون نظر وارث‌خوانندگان تفکر هگلیستی پایه و اساس حرکت و جنبش در مکتب اصالت کلمه بازگشت آوانگارد به اصالت‌های فرارو است یعنی بازگشت به ریشه‌گاه و بنیان هر چیز با حفظ تمام دست‌آمدها تا لحظه‌ی اکنون و رسیدن به جنس سوم ابعاد به ظاهر متضاد چون این ابعاد در مکتب اصالت کلمه نه تنها متضاد نیستند بلکه مکمل وجود همنند و برای رسیدن به کمال و تکامل طی فرایند فراروی همیشه دیگری را جستجو می‌کنند نه نفی؛ و این جستجو با حرکت همراه است حرکتی که از یک سو رو به جلو است اما نه تکامل‌گرایانه و از سوی دیگر در زیربنا عمیق‌گرا و کاملاً پویاست چون هدف در اصالت کلمه بازگشت به بنیان‌هاست اما بازگشتی کاملاً استحال‌یافته و معرفت‌مند.»

۳) اصالت وجود عریانیستی: نگاه مکتب اصالت کلمه به مبحث وجود، فراروی از نگاه و تعاریف ارسطویی، صدرایی و اگزیستانسیالیستی است نه نفی و انکار آن‌ها، آن چنان که وجود از نگاه مکتب اصالت کلمه به مثابه کلی فراتر از هم‌افزایی ابعاد و ساحتهای جوهری و ماهیتی است. در واقع بعضی از مکاتب فلسفی ماهیت‌گرا بودند و بعضی وجود‌گرا و به بحث تقدم و تأخر وجود بر ماهیت یا ماهیت بر وجود می‌پرداختند؛ اما اصالت وجود عریانیستی به تقدم و تأخر وجود یا ماهیت نمی‌پردازد بلکه ماهیت و جوهر را ساحت‌هایی از وجود می‌داند. حضرت استاد آرش آذربیک وجود را کلی فراتر از هم‌افزایی ساحت‌های جوهری و ماهیتی می‌داند و از جوهر و ماهیت، تعاریف استحال‌یافته و کاملی فراتر از جوهر و ماهیت و عرض ارسطویی و افلاطونی ارائه می‌دهد، مثلاً منظور از کل، کل فراتر از هم‌افزایی ساحت‌ها و ابعاد است، در حالی که در مکتب روان‌شناسی گشتالت، کل از اجزایی تشکیل شده و به یک وجود مرکب اشاره دارد؛ اما در کل عریانیستی یک وجود بسیط مورد نظر است، وجود مرکب نیازمند اجزاء بوده ولی در وجود بسیط هر جزء مانند آئینه‌ای بازتاب کل است، جوهر نیز مخصوصاً جوهر انسان در این تعریف دارای سه ساحت می‌باشد:

۱. جوهر جسم زیستی

۲. جوهر جسم اثیری

۳. جوهر روحی

و به طور طبیعی ماهیت در انسان با انسان دیگر فرق دارد؛ به عبارت دیگر فراروی یا گسترش وجود در مکتب اصالت کلمه در عالم معنا اتفاق می‌افتد و عالم معنا ساخته و پرداخته‌ی جوهره‌ی معنایی کلمات بر بستر زبان است که ساحت ماهیت‌های انسان را تشکیل می‌داد، حال آن که در نزد فلاسفه‌ی گذشته ماهیت در پاسخ به «ما هو؟» و «آن چیست؟» مشخص می‌شد. فلسفه چندین قرن است که با کلیدواژگان منطق ارسطویی پیش رفته و در واقع ذهن و زبان و کلمات فلاسفه به بردگی کشیده شده است؛ و اینک مکتب اصالت کلمه با بازتعریف این کلیدواژگان - که قطره‌ای از اقیانوس بی‌پایانش هم نیست - درصدد آن است که یک زبان جدید که نه محدودکننده و نه انحصارگرا باشد، تعریف کند چون در حال بنای یک نظام فلسفی بر اساس پارادایم‌ها و اصول اسلامی بوده و به حق که چهارمین نظام فلسفی بعد از حکیم فارابی و حکیم ابن‌سینا از مکتب مشاء، حکیم شهاب‌الدین سهروردی از مکتب اشراق و حکیم ملاصدرای شیرازی از مکتب متعالیه است. مکتب اصالت کلمه با رویکردی شناخت‌شناختی که در پیش گرفته است در درجه‌ی اول به بازخوانی مکاتب شرق و غرب می‌پردازد و در درجه‌ی دوم این نظام‌های فلسفی را با تدقیق و تحقیق مورد نقد و کالبدشکافی قرار می‌دهد و در درجه‌ی سوم در صدد بیان ایده‌ها و تعاریف نوینی از کلیدواژگان و مفاهیم فلسفی بوده که یکی از این مفاهیم تعریف وجود و موجود و تفاوت آن‌هاست. همان طور که گفته شد در فلسفه‌ی مکتب اصالت کلمه ماهیت یک فرایند کلمه‌گراست که با سیر در عالم معنا اتفاق می‌افتد، پس با این وجود تنها انسان و کلمه ماهیت‌مند خواهند بود و برخلاف نگرش ارسطو و سایر فلاسفه، موجودات، اشیا و سایر پدیده‌ها فاقد ماهیت هستند، لذا انسان و کلمه دارای مقام وجودی و سایر پدیدارها موجودات جوهری هستند که از مرتبه‌ی موجود فراروی نمی‌کنند زیرا صاحب نطق و اندیشه نیستند و دیگری تعریف عرض و ماهیت و انواع آن‌ها در نگرش مکتب اصالت کلمه و صدها کلیدواژه‌ی دیگری است که بازخوانی و بازتعریف شده‌اند.

۴) **اصل حقیقت‌مداری:** همان طور که در مورد ادبیات گفته شد کلیدواژگان شعر و داستان، کلیدواژگانی بنیادین هستند که هر گونه شیوه‌ی اندیشیدن درباره‌ی کلیت ادبیات را با قدرتی خلل‌ناپذیر، تحت سیطره‌ی خود درآورده‌اند؛ این در حالی‌ست که خود این کلیدواژگان مجموعه‌ی خاصی از کلیدواژگان دیگر را دارا هستند که بدون آن‌ها و روابطی که با هم ایجاد می‌کنند اندیشیدن درباره‌ی ادبیات، پیشاپیش باطل، خطا، غیرهنری و نامفهوم می‌نماید، چون ما چه بخواهیم و چه نخواهیم حواس پنجگانه و در کل دنیای درونی همانند ضمائر باطنی از قبیل ناخودآگاه، ضمائر دگرآگاه، ناخودآگاه و خودآگاه جمعی، حس‌های درونی و تمام عقلانیت‌مان کلمه‌گرا هستند. کلمات نیز خارج از استبداد درونی در هر گفتمان خاص زبانی، زاییده و حاصل تجربیات گذشتگانند، پس خواه‌ناخواه همه‌ی کلمات بار ژنتیکی ویژه‌ای دارند که چه در گفتار و چه در نوشتار، یک سری از داده‌ها را با خود وارد دایره‌ی رمزگان شعوری‌مان می‌کنند، پس ما هرگز نمی‌توانیم بدون پیش‌فرض و اعمال قدرت جهان‌بینی‌های خاص یک گفتمان فلسفی-ادبی وارد حیطه‌ی فلسفه و ادبیات شویم، به گونه‌ای که هر نوع انتخابی در ادبیات هر چند که چندان عمیق و ناخودآگاه نباشد به وسیله‌ی نوعی قدرت پنهان در گفتمان ادبیات هدایت می‌شود و راه برون‌رفت و فراروی از این قدرت‌های پنهان در گفتمان ادبی آن است که تسلیم داده‌های به ظاهر خلل‌ناپذیر

گفتمان‌های غالب ادبی نمی‌شوند تا با حداقل ارتباط بی‌واسطه، وجود بی‌پایان کلمه را محور اندیشه‌اش قرار دهد و بدون تسلیم شدن به کلیدواژه‌های قدر آن، از چارچوبه‌های آن‌ها بدون انکار و نفی کشف‌های درون‌گفتمانی_ فراروی کند. در واقع مخلوط کردن کلمات در هر زبان، بر اساس دستور خودساخته‌ای که صورت گرفته، نوعی ارتباط را پدید خواهد آورد که جمله‌ها، گزاره‌ها و متون گوناگون را شکل می‌دهد اما محلول شدن کلمات به منظور به منصفی ظهور رساندن کلی فراتر از هم‌افزایی ابعاد و ساحت‌ها یک کلیدواژه را به دنیا خواهد آورد که خود، ساخته و پرداخته‌ی چند یا چندین کلیدواژه‌ی زیرمجموعه است و البته خود آن‌ها نیز کلیدواژه‌گانی خواهند داشت، مثلاً کلیدواژه‌ی شعر حاصل محلول شدن کلمات بی‌شماری برای خلق، شرح و توضیح آن بوده و حتی خود همین کلیدواژه نیز بر اساس «مادرما» بودن جوهره‌های هستی، زیرمجموعه‌ی کلیدواژه‌ی ادبیات است، پس برای آن که در ارتباط بی‌واسطه با هستی، به مشاهده‌ی نوعی دیدگاه کلمه‌گرای انسانی نزدیک شویم باید به نوعی هنجارشکنی در برخورد با کلیدواژه‌گان دست بزنیم و هر کلیدواژه را از مشروعیت اعمال قدرت برای توضیح دایره‌ی خاصی از کلمات خارج کنیم. تا جایی که ممکن است باید از کلیدواژه‌ها مشروعیت زدایی و قدرت شکنی کرد و تسلیم ایدئولوژی طبیعی کلیدواژه‌ها در گفتمان‌های زبانی نشد. همان طور که می‌دانیم تمام ایدئولوژی‌های فلسفی_ادبی ساخته و پرداخته‌ی کلیدواژه‌گانی هستند که آن‌ها را توضیح می‌دهند؛ هم‌چنین محلول کردن و هم‌افزایی چند کلیدواژه منجر به زایش کلیدواژه‌های نوینی می‌شود که با فرض مشروعیت، درستی و به‌هنگار بودن و حتی بدیهی بودن ایدئولوژی‌های پنهان در پشت کلیدواژه‌گان زیرمجموعه‌ی خود، پا به عرصه‌ی زبان گذاشته‌اند و همین دلایل اصلی‌ترین فرایندهایی هستند که باعث تعصب، مطلق‌نگاری، جزم‌باوری و پندارپرستی در جهان ادبیات و ادبیات جهان است؛ بنابراین نحله‌های ادبی در درجه‌ی اول مقهور و تسلیم گفتمان رایج در کلیت ادبیات هستند مثلاً هنگامی که روح شعریت و قصویت در ادبیات حکم‌فرما و گفتمان غالب شد گذر از آن‌ها نابه‌هنگار و غیرطبیعی و حتی انحراف، افراطی‌گری، جنون و... قلمداد می‌شود. بر این اساس شریعت ادبی و جنسیت ادبی نوعی نگاه فوکویی به ادبیات داشته و تبدیل به نهاد قدرت شده‌اند. از نگاه استاد آرش آذرپیک نهاد قدرت، گفتمان‌های غالب شعری و داستانی هر دوره را تعریف و مسلط می‌کند، آن گونه که در دیدگاه اغلب صاحب‌نظران آن دوره وحی منزل پنداشته شود و تعاریف موجود از شعر و داستان و ادبیات ربطی به ادبیات اصیل می‌تواند نداشته باشد راستین ندارد، مثلاً در ادبیات کلاسیک، در نهاد قدرت نظم یک نوع شعر محسوب می‌شد در حالی که در زمان‌های دیگر نهاد قدرت تعاریف دیگری از شعر ارائه می‌کرد و این تعاریف هر چند ابعادی از تعریف شعر را عریان کرده بودند اما تعاریف راستین و کاملی از شعر نبودند که به دلیل تعصب طرفداران و پندارپرستی هواخواهان و تحکم نهاد قدرت برای خود و دیگران تبدیل به واسطه شده‌اند. بدتر از همه این که این پندارپرستان و متعصبان، با محور قراردادن همان بعد، به انکار و تحقیر دیگر ابعاد بالقوه و بالفعل کلمه می‌پرداختند؛ بنابراین شریعت ادبی که به عنوان کلیدواژه‌گان ما در ادبیات، علم استقلال برافراشته‌اند خود در خدمت کلیدواژه‌گان اصلی و انحصارگرای ادبیات، یعنی جنسیت‌های شعر و داستان آنند و تمام شریعت‌های ادبی ریز و درشت تاریخ ادبیات با وجود همه‌ی اختلافات و تعارضاتشان، در یک نقطه اشتراک نظر دارند و آن به رسمیت شناختن و هدف قراردادن شعر و داستان است که مشروعیت هنری‌شان را به سبب همان جنسیت ادبی کسب کرده‌اند؛ اما به منظور ارتباط بی‌واسطه با کلمه و رسیدن به حقیقت، یک قلم می‌بایست خود را از تمام پیش‌فرض‌ها عریان کند، مقهور قدرت مشروعیت‌بخش کلیدواژه‌گان غیرعریان‌یستی نشود و به وسیله‌ی آن‌ها به وجود بی‌پایان کلمه نیندیشد بلکه عنان و زمام کلیدواژه‌گان تثبیت‌شده در گفتمان‌های غالب نهادهای قدرت از گذشته تا اکنون را در دست بگیرد و در برابر آن‌ها قیام کند که آن هنگام وارد عرصه‌ی حقیقت‌گرایی ادبی شده است و این یعنی آغاز طریقت‌گرایی ادبی برای رسیدن به حقیقت کلمه.

۵) اصل جنس سوم: دکترین جنس سوم و جنبش پسا فمینیستی آن که در لوای نگاه هستی‌شناسانه‌ی مکتب اصالت کلمه مطرح شده است با نقد فلسفی، دانشورانه و هستی‌شناختی تمام نگاه‌های تعصب‌آمیز ماکیستی-مرد سالارانه در متن تاریخ در همه‌ی دستاوردهای بشری و نقد هم‌زمان و توأمان مرجع‌های چهارگانه‌ی فمینیستی، دیدگاه اصیل و در عین حال آوانگارد خود را به جهان انسانی پیشکش کرده است. این نظریه در همه‌ی علوم قائل به این است که باید به جنگ بی‌سرانجام جنسیت‌های غالب و مسلط‌شده و دوگانه‌ی در روبرو متضاد مطلق و نسبی، شعر و داستان، زن و مرد و... پایان داد تا به حقیقت زیربنایی، ریشه‌گاه و سرمنشأ اصلی آن‌ها دست یافت که در مورد زن و مرد این سرچشمه‌ی پویا و زایا در طریقت‌های فرازن و فرامرد بشری برای نزدیکی بیش از پیش به انسانیت متعالی (بی‌قید و شرط) است. همان طور که گفته شد در نگاه به زن و مرد اصل، رسیدن و اصالت دادن به وجود بی‌پایان انسان با فراروی از تمام تعاریف خود، خانواده، سنت، فرهنگ و جامعه از زنانگی و مردانگی در چارچوبه‌های باز و کرانه‌ناپذیر فرازن و فرامرد برای تحقق و قرار گرفتن جنس سوم است. یک پسا فمینیست کلمه‌گرا به هیچ وجه معتقد نیست که باید جنسیت را کنار گذاشت تا به انسانیت فکر کرد زیرا زن و مرد با تمام دستاوردها و ماهیت‌های زنانه و مردانه‌شان که به منزله‌ی پتانسیل‌های این حرکت متعالی هستند، مکمل و لازم و ملزوم همدند.

در واقع جنس سوم می‌گوید که تمام تفاوت‌ها، تمایزات و شاکله‌های ویژه‌ی جنسیت‌های زنانه و مردانه، همه و همه ساخته و پرداخته‌ی شعور کلمه‌محور انسانند و دست‌آمد بازی‌های زبانی او در بستر رخدادهای زمینه‌های تاریخی و جامعه‌شناختی؛ و چون همه‌ی این‌ها قراردادهایی ثانویه هستند که از دل قرارداد اولیه‌ای به نام کلمه به وجود آمده‌اند به قول معروف هیچ کدام وحی منزل و انکارناپذیر و اصل غیرقابل واقعیت نیستند و می‌توان با نقد سازنده و فراروی هوشمندانه از تمام چارچوبه‌های به ظاهر خلل‌ناپذیر آن‌ها با توجه به ریشه‌گاه یعنی اصل وحدت‌آفرین جوهری-ماهیتی جنس سوم بشریت، در مسیر شدن‌های تکامل‌گرایانه حرکت کنند، زیرا همان گونه که زن و مرد از نگره‌ی فیزیکی، جنسی و جسمی نیازمند و مکمل بی‌چون چرای هم هستند باید از لحاظ ماهیتی، فکری و اجتماعی نیز به سان دو بال مکمل باعث خودافزایی، دیگرافزایی و در یک کلام هم‌افزایی در حوزه‌های گوناگون علوم انسانی یعنی تاریخ، فلسفه، عرفان، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، ادبیات، هنر و... بشوند؛ و این مهم هیچ گاه ممکن نخواهد شد مگر با نقد جنس سوم‌گرایانه‌ی تمام پارادایم‌های فلسفی، جامعه‌شناسی، ادبی، عرفانی و...؛ و حتی علوم تجربی که شوربختانه در متن آن‌ها گاه و بی‌گاه از ریشه‌گاه شاهد غلبه‌ی عریان و پنهان نگاه‌های ماکیستی بوده‌ایم و هستیم.

و این نقد و به چالش کشیدن را دکترین جنس سوم به آن جا می‌کشد که ایمان دارد سرمنشأ اصلی و اساسی دیدگاه‌های مردسالارانه در بستر زبان‌های مختلف در دستور زبان و جنسیت‌گرا شدن کلمات است که می‌تواند به تدریج با نگاه جنس سومی نقد، پالایش و اصلاح گردند. بر همین پایه جنس سوم‌گرایان مکتب اصالت کلمه با بسیاری از دستاوردهای انسانی و طبیعی جنبش‌های فمینیستی مانند آزادی حق رأی، حضور فعالانه در اجتماع، فرهنگ، هنر، سیاست و... نه تنها مخالف نیستند بلکه کاملاً آن‌ها را تأیید می‌کنند اما با بسیاری از افراط و تفریط‌ها به ویژه در موج‌های سوم و چهارم که خواهان استقلال کامل زن از مرد حتی از لحاظ جنسی می‌باشد صددرصد مخالفند، مثلاً تمام جریان‌های فمینیستی از زن فقط به عنوان یک زن حمایت می‌کنند و خواهان بازپس‌گیری حقوقشان از مردها هستند و چون آن‌ها را هدف قرار داده‌اند با شکست مواجه می‌شوند. خاستگاه این جریان‌های فمینیستی همیشه هیجان و احساسات زنانه بوده در حالی که حق طبیعی آنان در درجه‌ی اول به

عنوان یک انسان نادیده گرفته می‌شود و این بزرگ‌ترین خطای فمینیسم است که ناآگاهانه به اندیشه‌ای ضدانسانی تبدیل شده. فمینیسم نه تنها حق انسانی زنان را پس نگرفته بلکه ارزش‌های واقعی یک انسان متعالی^۱ را از ذهن و زبان این به اصطلاح مدافعان حقوق زن پاک و کاری کرده است که آن‌ها به زنان تنها به عنوان یک زن و به جنس مکمل یعنی مردها هم فقط به عنوان یک مرد نگاه کنند. فمینیسم امروز حاصل جهان سرمایه‌داری است که همه چیز را به شکل کالا می‌بیند حتی جنسیت زن را و عقیده دارد که خود زن صاحب این کالا است، کالایی که جهت سرمایه‌داری خریدار آن برای پیشبرد اهدافش است. در واقع کالوارگی فقط مختص زن و زنان نیست بلکه طبق قانون عمل و عکس‌العمل، این فرایند دوطرفه و متقابل است یعنی از آن جایی که زن نیز در ذات خویش فردیتش را ناخودآگاه به عنوان «خود» پذیرفته، می‌تواند جنس مکملش را در مقام فرع و دیگری قرار دهد. مرد دیگری وجود زن بوده و بالعکس، زن نیز دیگری وجود مرد است. در واقع هر یک، خود را به عنوان اصل و دیگری را به عنوان فرع انتخاب کرده‌اند. شاید مرد زن را مستقیماً و خودآگاه به دیگری تبدیل کرده باشد اما زن، این کار را ناخودآگاه و غیرمستقیم روی مرد اعمال کرده است، پس این فرایند یک رابطه‌ی متقابل است که هر دو جنس هم در مقام خود هستند و هم دیگری و البته در جهان سرمایه‌داری هر دو در مقام فرع و دیگری آن. در واقع می‌توان این گونه نتیجه گرفت که زن و مرد در جهان پیشاصالت کلمه هر دو دچار منیت‌های دروغینی بوده و از منیت پویا دور افتاده‌اند. در منیت پویا، انسان از جوهرمداری فراروی کرده، با انتخاب آگاهانه، ماهیت‌های نوینی را آفریده و به سیستم وجودی خود و جامعه می‌افزاید، البته بدون این که باورها و تفکرات، دنیای وجودی او را تسخیر خود کنند، یعنی ما در منیت پویا فرمانروای ذهنمان هستیم نه آن که بنده‌ی آن باشیم؛ اما در منیت دروغین، ماهیت‌های کاذب جای ماهیت‌های پیشرو و هم‌افزا را گرفته و مانع از خلق و نوآوری می‌شوند، تا حدی که می‌توان گفت شخصی که دچار منیت دروغین شده در جهان ماهیت‌ها حتی یک انتخاب‌گر و مصرف‌کننده‌ی آگاه هم نیست زیرا انسان در منیت دروغین، سرچشمه‌ی وجود خویش را در بیرون از خود جستجو کرده و می‌خواهد با توجه به داده‌های بیرونی در دنیای ذهن، برای خودش شخصیت و هویتی کاذب بسازد. زن و مرد برای رسیدن به حقیقت جنس سوم از مرحله‌ای به نام فرازن و فرامرد می‌گذرند. جنسیت برای فرازن و فرامرد یک مؤلفه‌ی ثانویه است زیرا در دیدگاه اصالت کلمه، زن و مرد با احترام کامل به جنسیتشان می‌نگرند و از جنسیت‌های تعریف شده‌ی زیستی-اجتماعی‌شان فراروی می‌کنند تا به انسانیت متعالی و جنس سوم خود جامعه‌ی عمل ببوشانند که نتیجه‌ی مستقیم هم‌افزایی، فرازن و فرامرد است. در واقع مکتب اصالت کلمه هیچ تعریف معینی از زن و مرد را نمی‌پذیرد و تعاریفی را که صرفاً فضای دوگانه را پیشنهاد می‌دهد، باور ندارد زیرا همه‌ی باورداشته‌های انسان ساخته و پرداخته‌ی کدواژگان ذهنی و اصالت آن‌ها نیز در جهان ذهنی است؛ بنابراین هیچ یک از تئوری‌های ستیزه‌جویانه در جهان این دو جنس، اصالت طبیعی ندارند و تنها چیزی که در طبیعت حقیقت دارد این است که این‌ها دو جنس مکمل نر و ماده‌اند که از یک ریشه‌ی واحد و یکتا به نام انسان نشأت گرفته‌اند. در واقع در جنس سوم، دو جنس به عنوان نر و ماده در عین تمایز به هم وابسته‌اند و این تمایزات و مشابهات، حاصل کدواژه‌های اعتقادی آنان در لایه‌های پنهان و عریان شعورشان است، پس در بازی‌های زبانی، زن و مرد بودن می‌تواند متضاد، متمایز و مکمل هم دانسته شود؛ به هر حال چنان چه این دو جنس با رویکردی هم‌افزا، دست به خودافزایی بزنند به سوی جنس سوم خویش گام برمی‌دارند و با عنایت به جنس سوم، غالب-محوری در جنسیت یعنی جنسیت‌زدگی را انسانی، اصیل و طبیعی نمی‌دانند، زیرا بنا بر اصل ارتباط بی‌واسطه در مکتب اصالت کلمه، جنبش‌های فمینیستی که در آغاز وسیله‌هایی حق‌گرا و ارزشمند بودند برای دفاع از انسانیت

۱. واژه‌ی متعالی در قاموس عربانیسم ایرانی-اسلامی به معنای بی‌قید و شرط است در برابر بی‌بند و باری که زاینده‌ی عربانیت مبتذل غربی اومانستی می‌باشد.

انسان در برابر نگاه غالب ماکیستی جامعه و تاریخ، متأسفانه به تدریج خود مبدل به واسطه‌هایی دیوارمانند در دست جامعه‌ی سرمایه‌داری شده‌اند که به جنسیت زن و جسم او نیز همانند یک کالا نگاه می‌کند که زن صاحب آن شیء است که به بهترین قیمت خرید و فروش می‌شود.

در باب وحدت زن و مرد نیز شایسته است اشاره شود که زن و مرد در آغاز زایش به صورت ناآگاه و معرفت نیافته در جنس سوم بودن یعنی انسان بودن وحدت کامل دارند؛ اما به تدریج با توجه به فرم‌های ذهنی و ایدئولوژیک از طرف خانواده، جامعه و... این وحدت اصیل کم‌کم، کمتر و کمتر می‌شود؛ و اصلی که باعث عمل جنسی بین زن و مرد می‌شود نیز از لحاظ فیزیکی ریشه در جاذبه‌ی همین وحدت غیرقابل انکار دارد؛ و همان گونه که این تفاوت‌های فاصله‌خیز، خودپرستانه و تمامیت‌خواهانه بر موج‌موج تاریخ اندکاندک صورت گرفته است، رسیدن به جنس سوم در همه چیز نیز به یک‌باره و ناگهانی صورت نمی‌گیرد و نمی‌توان راه صد قرنه را یک‌شبه طی کرد زیرا بنا بر اصل مهم آگاهی بر آگاهی، یک جنس سوم‌گرا پله‌پله به سوی این مقصود حرکت می‌کند و هر گام فراروی در این شاهراه به تعبیر شیخ اشراق یک مرحله فرا رفتن از مغرب اصغر به سوی مشرق اکبر است.

۶) حقیقت عمیق در کلمه: همان طور که گفته شد، در هر پدیده‌ای حقیقتی عمیق نهفته است که دارای یک یا چندین بعد ثابت است که در صورت نگاه افراطی-انحطاطی به آن منجر به مطلق‌گرایی می‌شود و بی‌نهایت بعد متغیر دارد که باز هم با دیدگاه افراطی-انحطاطی موجب پدید آمدن نسبی‌گرایی می‌شود. کلمه نیز همانند هر پدیده‌ای دارای یک یا چندین بعد ثابت و بی‌نهایت بعد متغیر است. کلمه اساس و بنیان تشکیل زبان بوده که با هم‌افزایی ابعاد جوهری و ماهیتی نظام زبان را سامان می‌دهد و موجب شکل‌گیری ماهیت‌های بی‌پایانی از کلمه در زبان می‌شود که در صورت اصالت دادن به هر یک از این ماهیت‌ها مکاتب مختلف زبان‌شناسی، معناشناسی، آواشناسی، واج‌شناسی، تأکید بر بعد استعاری کلمات و شکل‌گیری زبان‌شناسی شناختی و معناشناسی ساختی و... شکل می‌گیرد. نکته‌ی مهم آن جاست که مکاتب مختلف زبان‌شناسی، معناشناختی و... با نگرش افراطی-تفریطی و اصالت دادن به یکی از این دو بعد هم‌افزا و مکمل دچار فروروی شده و از رسیدن به حقیقت عمیق وجودی کلمه و جنس سوم آن بازمی‌مانند، دقیقاً مانند برخورد افراطی-انحطاطی معنی‌شناسی ساخت‌گرا و نئوساخت‌گرا با معنی کلمه و ثابت انگاشتن معنی و از طرف دیگر برخورد افراطی-انحطاطی معنی‌شناسان شناختی و گفتمانی که معنی را حاصل شناخت و درک و نوع نگاه کاربر زبان می‌دانند. چه جریان‌های معنی‌شناختی ساخت‌گرا و نئوساخت‌گرا و گشتاری-زایشی و چه قائلان کارکردی بودن معنی، همه و همه در یک اصل متفق‌القولند و آن تأکید بر نگاه افراطی خود به معنی کلمات است، زیرا ساخت‌گرایان معنی را ثابت و قائلان به معنی‌شناسی شناختی و زبان‌شناسی کارکردی معنی را متغیر و حتی کلمه را دارای معنی نمی‌دانند بلکه فقط آن را معنی‌دار می‌پندارند. حضرت استادالاساتید آرش آذرپیک در این باره می‌فرمایند: «حقیقت عمیق از دو بعد هم‌افزا شکل گرفته است:

۱. بعد ثابت حقیقت عمیق

۲. بعد متغیر حقیقت عمیق

و خود کلمه بیشترین تجلی حقیقت عمیق را در هستی دارد. هر کلمه‌ای در قاموس واژگان دارای یک یا چند معنای مشخص محدود واژگانی است؛ مثلاً واژگانی هم چون عشق، حق یا انسان و... که در لغت‌نامه‌ها معنی یا

معانی ثابت مشخص و محدودی دارند دقیقاً با حفظ همان معنا یا معانی ثابت محدود و باز هم تأکید می‌کنم با حفظ همان معنا یا معانی ثابت محدود می‌توانند در شرایط مختلف در زمان‌ها و مکان‌های گوناگون توسط گویندگان متفاوت و در هر لحظه باعث ریزش و بارش معانی مختلف، بی‌پایان و حتی بی‌سابقه‌ای بشوند که این خاصیت بعد متغیر حقیقت عمیق در واژگان است، البته طرز ادای گفتاری جوهره‌ی کلمه نیز خودبه‌خود می‌تواند در زایش معانی متغیر نقش به‌سزایی ایفا کند که هر کدام از ما، در هم‌راهی زندگی با این زایشگری کلمه در بعد متغیر در مواجهه‌ی دائم هستیم.»

ایشان هم‌چنین اضافه می‌کنند: «بعد ثابت حقیقت عمیق در کلمه، جوهره‌ی معنایی اولیه و به قول زبان‌شناسان همان دال است که بر یک یا چند مدلول مشخص و محدود دلالت می‌کند، چون اگر با توجه به علم زبان‌شناسی، این بعد ثابت یعنی رابطه‌ی دال و مدلولی برقرار نشود کلمه تنها یک لفظ مهممل است؛ و اما بعد متغیر آن می‌تواند تمام بازی‌های زبانی و استحالته‌ی کلمات در بستر زمان باشد که به عنوان یک پدیده‌ی زنده بر بستر جامعه در سیلان و تغییر و تحول است، مثلاً کلمه‌ی درخت دارای دو بعد مکمل و هم‌افزاست، به این ترتیب که بعد ثابتش همان معنای رایج این واژه در لغت‌نامه‌ها و بعد متغیرش که در فرایند یک بازی زبانی می‌تواند وارد شود هاله‌ای-ست متغیر از معانی متفاوت که از جانمایی‌های گوناگون در جمله حاصل می‌شود. این بازی‌های زبانی در مورد کلمه‌ی درخت بدین صورت است که در گزاره‌ی «درخت‌ها ایستاده می‌میرند» واژه‌ی درخت‌ها با حفظ کامل بعد ثابت جوهره‌ی معنایی خود وارد حوزه‌ی متفاوت از هاله‌ی معنایی شده که می‌تواند در نگاه هر خوانش‌گری مصداق متفاوت داشته باشد. کلمه کلی فراتر از هم‌افزایی این دو بعد است و جنس سوم کلمه که دست یافتن به همین حقیقت عمیق می‌باشد، ما را از دام‌چاله‌ی یقین مطلق در مورد ثابت بودن معنی و شک محوری در مورد منعطف بودن معنی نجات داده و به ایمان فرارونده در شناخت پدیده‌ها رهنمون خواهد شد.

و من الله التوفیق

دکتر مهوش سلیمان پور «م. سوزان»

آکادمی عربی‌انسیسم زیر نظر اندیشکده‌ی کلمه‌گرایان ایران

مؤسسه‌ی فرهنگی_هنری قلم سبز مرصاد با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دفتر فراشعرها

«نذری»

[فصل عربیان]

و بارش بی‌امان برگ‌ها

به تاراج می‌رود

جالیز را

در این هنگامه‌ی غوغا.

□

شیرین _ خسته از نامرادی‌ها _

آهای خواننده‌ی منتظر!

چشم‌هایش را...

این کاراکتر

حاوی دردی پنهانست

در شریانش اشک

در ریه‌اش بغض.

تقدیر را قدم بزنییم:

«لبه‌ی شکسته

خودش را از حوض

فرود می‌آید

بر دل عاشقم...»

«عاشقی؟!»

باغچه _ اشک _

حیات _ بغض _

«هنوز هم قد آغوش من هیاهو داری!»

لب‌ها خوشه‌ی انگور

فصل بوسه

زن همسایه را خوانده

ناخوانده...

«شیرین جان! آش آورده‌ام.»

نذر

پشت نذر

نیاز

بعد از نیاز

«لب‌هایش را؟»

«نچیده افتاد

لبه شکسته‌ی حوض را

صاف تا دل من»

پدر و مادر همسایه‌ها:

-«عشق ممنوع!

و تا اطلاع ثانوی از اتاقت به باله‌ی ماهی‌ها

نگاه نمی‌کنی

لبه‌ی حوض را نمی‌پایی

اصلاً شکسته‌اش

برود در چشم خواننده‌ای

که در تو...»

□

«همیشه که همسایه‌ها بد نیستند

گاهی عذاب می‌شود برایت دردهایشان

وقتی نمی‌دانی چند آش به مرادشان مانده است»

و مردی که خنده می‌زند تب کردن زنان را

نیمه شب...

«این دست‌های گُر گرفته

که مترسک می‌شود ما را ناگاه!»

«قیمت؟»

و تب ضجه‌های زنی

که هر روز بیشتر

خودش را می‌سوزد

حس کرده درد را

جور هر نامرد را.

«آتش!»

«افتاده به پیراهنش انگار»

مادر پرستار نمی‌خواهی تو

سرطان همسایه‌ی محرم شده است

پاییز،

بیماری،

پایان...

کلاغ‌ها باغ را خوردند

همسایه‌ها

ماهی‌ها را.

□

و ناگهان چکید

از سطر حوض

دانه‌های مشوش آش

«چندمین نذری است؟»

مادر را

سراسیمه از کوچه‌ها

پر زد...

«شیرینم را بار گذاشته‌ام

شیرینم را بار گذاشته‌ام»

کوچه لرزید

پدر خندید

«من اتفاق افتادم...»

«هنوز هم از لای برگ‌ها

به لب‌هایت فکر می‌کنم»

«یعنی هنوز هم می‌چینی؟!»

و قندها

که میان دل کاراکترها

آب می‌شوند...

«عروس را بیاورید»

از سطر حوض

از لبخند ماهی‌ها

عبور ساده‌ی یک روح

که جهان را

سفید پوشیده است...

«هنوز هم گرسنه‌ای؟»

«لطفاً کاسه‌ی بعدی!»

«خط چشم»

کاناپه را دور می‌زند

تنم

فریادی بی‌صدا: «م

ن

ی

ک

ز

ن

م

«خط چشم؟»

«سیاه»

«ماتیک؟»

«سیاه»

«روزگار؟»

«سیاه‌تر»

□

کاناپه لبریز از عطر

بی‌تو بودنمان را به رخ می‌کشید

تمام شب

ظرف بی‌خوابی‌ام لبریز

در پیچ تند جاده

پایتخت

تخت

بخت

امان از این
نیمه‌جان رفته تا...
پازل تقدیر
وارونه افتاده
به ابر نگاهت نمی‌رسم
به بارش بی‌امان
دست‌های تو
میان هجوم این همه فاصله
گره می‌زند
شال دل‌تنگی‌ام را.

□□

در ایماژهای هراسان زنی
می‌نشینی و صور خیالی بی‌جان
تمام استعاره‌ها
کاناپه بی‌قرار
ماه منتظر
تو در هیچ نمی‌گنجی
به سان آبی‌ها
که در غیر دریا...
روز
تمام بود و نبود
این همانندی بی‌مانند
در ضربان پرتپش الهه‌های مصری
زلیخا می‌شوم

و تو آغوش می‌شوی

مرا به چاپ چندم

می‌رسانی؟

در بی‌سرانجامی سخن

میان هبوط نامرئی گل سرخ

و یک شیشه عطر معتدل زنانه

پیراهن چارخانه‌ات

آرایش‌های تند

و خیابان

که گورستان مردان می‌شود

در تلمیح بی‌نشان ستاره‌ها

و رؤیای گندمزار

مرا سبز کن

که زرد می‌نوازد مضراب تنهایی‌ام.

مرا بفهم

مرا ببوس

مرا بسوزان

نفس بکش تنهایی‌ام را.

□□

رنگ‌ها پرید از صورت

حالا به کجا؟

که هر چه به فعل پریدن برسد

می‌پرد

مثل پلک‌های من

مثل پرش نور
از پیشانی ماهوشان
مثل عبور پروانه
یا پرش از خوابی تلخ
وقتی تمام تنت
تلخ می‌شود و می‌بارد عرق
و فعل پریدن
مصدری می‌شود در باد
در پرش به نگاهی
که هرگز ندیده‌ای
و ظرف لبریز تنهایی‌ام

□

دل تنگی‌های عاشقانه
ستاره
خواب کویر
سماع

□

ماهی
رؤیای دریا
رقص

□

من

خیال چشم‌هایت

پرواز

□□

رنگ صورتت

صورتت را رنگ

و پلک‌های رنگ‌رفته در کما

«گوشه‌ی چشمم پرید؟»

«مهمانی که هرگز نمی‌آید...»

باید برای مادرم نامه‌ای بفرستم

و قطار ببرد به

دارالسلام دست‌هایش

یک روز

پرواز می‌کنم

پرشی از نور

پرشور

همان جا که مرا کسی منتظر نیست

پرت می‌شود دل تنگی.

بی‌قراری

و دست‌هایم را

در باغچه‌ات نمی‌کاری

چکه می‌کند از ناودان آرایش زنی

که گم شده

در نمی دانم‌ها.

تمام کاناپه‌ها بی قرار

دو استکان روی میز قلبم

لبریز از نسکافه‌ی سرد دل تنگی

ماه هنوز

در انتظار...

روز! دست از سرم بردار.

«از رنجی که می بریم»

در چشمانم

سربازانی

سربالایی پیشانی ام را

عاشقانه می رقصند...

سرباز تفنگ

نهال باران

کشت زار قلبم را

جوانه‌ها

به بهانه‌ی لب‌هایت

می خندند

با تمام تن شرحی ام بهانه‌ات می شوم...

□□

[شیپورها به صدا]

استعاره‌های کثیف

میان چشمه‌هایی از طنازی یک رقاصه

خاموش می شوند...

□□

زن

جیغ

آژیر

[اتاق عمل]

«بی‌خوابی که مسیح‌وار

زن را به بلوغ می‌رسد...»

تمام خط‌ها

میان چشم‌های زن

مویه می‌شوند

اشک می‌شوند...

موازی‌ها را

پرستارها

بازی با

بچه‌ها...

جیغ بلندتر...

«قل سوم است»

□

«سپیده‌دم لزجی یک تخت را...؟»

«مسیح‌وار به تولد

میان تصویر یک رؤیا»

«دوستت دارم کوچک من!...»

«نداشتنت مادر

نبودنت مادر

و ضربان مهلک بی‌قراری را

از دریچه‌ی هر ستاره

به زمین می‌رسم...»

□

دردها وقتی یک به یک روایت می‌شوند

قوانین حقوق بشر را

مثلاً رعایت می‌شوند...

[کودک و مادر]

«تمام مرا از من گرفته‌اند...»

«تمام خودت را

از من گرفته‌ای»

و انعکاس بی‌رمق ماه

چشمان زن را به صبح می‌خندند...

«ترانه؟»

«تاوان بی‌قراری‌های یک چشم»

و افتاد

از سطر چرکین استعاره‌ها

آغاز خودش را

مرگ یک ماهی

تراژدی دریا

-«هر چه نگاهت می‌کنم دل تنگی است»

-«هر چه نگاهت می‌کنم

آتش است...»

و ذوب شدن زن را

میان حرارت دست‌های یک کودک

«چشم‌ها؟!»

«باز است هنوزشان را!»

خواب‌ها زخمی

-«دردها را

مخوف برایم تشریح کرده‌اند»

-«چشم‌هایت را

ای گریزان همیشه از من

برگرد

که زندگی یعنی تو...»

□□

[پریدن رنگ از صورت]

«مثل سبک‌هایی که نور را

میان پرده می‌کشد...»

«از تن؟»

«عرق پریدنش گرفته

از امتداد صورت...»

شادی ابرها

غصه قطره‌قطره

«از رنجی که من...»

از رنجی که مادر...»

از رنجی که بابا...»

«برادوی: شانس و عشق و...»

تصادف

مهتاب

آژیر

□

زن

پرنده

بال‌های شکسته

□

خاک

خاک

خاک

□□

و بیداری جهشی

در گردش منظم جریان خونم

«خواب برادر مرگ است

که

سپیده‌دم‌ها از لزجی یک تخت

رهایت می‌کند

چه قدر از مرگ بالا رود پیراهنم؟»

رعد

برق

تگرگ

و دستان زنی کرخ

با تنی خیس

و دم مسیحایی

در فرشی

که قرمز انداخته است آسمان

با کارت دعوتی از دارالسلام

به ناگاه

تمام می شوی.

«تمام؟»

«صدای مویه‌های زنی

هنوز جاده را چشم دوخته...»

«آهای بانو

شبست

برگرد

بیمارستان تعطیل

و تمام خطها

بریل

بخشید پیک چندمم را

شکسته؟»

وقتی به ناگاه

هاشور می خورد

بازی تقدیر

جاده در سوزش دست‌هایش

فصل

فصل هبوط

که می‌رساند

به بهشت

هشت

هشتاد ضربه بی‌قراری

کشمت در خودم

چنان جنگجویی که جنگجویی را

و سربداران

سربالایی می‌روند

افسانه‌ای ناتمام را

چنان که صبح‌دم خواب را

گوش بکشد و

از طلوع می‌شکافم...

جوانه‌های خواستنت نورسند

«دوستت دارم‌ها»

خشک شده چشمه‌ی طنازی‌ام!

من که از استعاره‌ها مشوشم

در پنجه‌های خونین حجله

که دلش را خاک می‌کند

می‌کشم هر روز هجای دل‌تنگی را

تا دلم آرام بگیرد

تا بی‌قراری ماه پایان قصه باشد

کشمت

در پنجه‌هایی سخت فشرده در حجله‌گاه زنی

که باد سال‌هاست
از آن گذشته است.

□

«گوش کنید لطفاً»

این روایت وارونه‌ی یک درد است

پنهان

در جان»

«خوانندگان گرامی مرا تفسیر نکنید»

«تیره‌اند مرواریدها

و تسلیم شدند

در لرزش انگشت‌هایی که وا همه دارند

نامت را ببوسند

پس این همه

مراعات‌النظیر را چه کنم

وقتی میان سطرهای بی‌بازگشت نشسته‌ای

و خیال رفتن نمی‌کنی؟»

آسمان همه جا همین رنگست

و تو

به پابوس دردهای پایه‌ماهم نیامدی

بگذار آبان بگذرد

و تمام ماه‌ها پریده‌رنگ

آوای تصنیفی حزین

که صور اسرافیل را می‌خواند

پس کی

تاوان چشم‌های بی‌قرارم را می‌دهی؟

و سطری که استعاره‌های چرکین

راه می‌روند

سکوت...

و به دیوانگی‌ام می‌خندند

تو مرا باز خواهی یافت

انصاف نیست

نبودنت

ندیدنت

وقتی سقف باردار ابرهای باران‌زاست

□

هی! روهینای خیالی‌ام!

و در هنوز مانده!

تو را

از لخته‌های جگر پاک می‌کنم

و هر چه بیشتر می‌جویمت

سراب‌ها شکوفه‌بارانم...

این خانه

و بازیگوشی‌های دلی

در جیغ ممتد بنفش‌هایش

و روحی که مرا خاک می‌کند

آن جمله‌ی کلیشه‌ای:

«تو را دوست می‌دارم»

که چشم‌هایت تنها رؤیای من

که متن عریان را با حنجره‌ی شباهنگ می‌خوانم

و تو

در تاریک‌ترین نقطه ایستاده‌ای

و مدام مرا

به جاده‌ای هول می‌دهی

چه قدر سرد و گرم می‌شود

پاییز نگاهت

«گریز از تو ممکن نیست...»

«خنجر خونین»

در این متن
قرار است روح دختری
در یک پل حلول کند...
به تلخی‌های آغوش یک پروانه
وقتی عطر گل‌ها
به غیبت فکر می‌کند، فکر کنید

□

شانه‌های زنی زیر بار هق‌هق
خضابی که خون است
«گیس بریده
فقط باکرگی چشمانت را
خان تا ته می‌نوشد»
«مادر جان! شما را به خدا
بهار زندگی‌ام را
به ترانه‌های غم‌انگیز پاییز
ندوزید»
گاهی زندگی را
نفرین می‌شوید در یک، دو، سه...
تار به تار
موج به موج
مست
-«موها؟»-

- «رودخانه‌ای

ب

ل

ن

د»

«صفحه‌ی خان را که ورق بزنی

مردم پایین‌ده

ستاره‌ها را شبانه می‌شمارند

و روزها

به چیدن گل‌ها نوش می‌شوند

نیش‌ها را»

[شکار

سرزمین کاج]

زنان بزک کرده

«دست‌هایت را بده

باید به کاج‌ها سلام داد»

[هلله‌ی زن‌ها

حجله]

خان چشمان دریده

دختر اشک‌های خونین

□□

پدرم شبی دو صفحه عشق را به چشم‌هایم قاب می‌کرد...

مرا

یگانه زاد هستی

از بطن مادری
که خورشید نگاه او
خانه را عاشق بود...
لاله‌ها عاشقم کردند، پروانه‌ها عاشق‌تر
و بهار روی تنم
غنچه‌هایی مست تصویر می‌کرد...
افق چشمانم را که چکید
جهان برایم کوچک شد
انگار زندگی را برایم خواب دیده بودند
و لب‌هایم در نجوا:
«اهلی شده‌ی چشم پر از خواب تو هستم
صیدی که به دام تو و قلاب تو هستم
آن قدر مرا مست خودش کرده نگاهت
دیوانه‌ی می از لب بی‌تاب تو هستم
بگذار بگویم ز تب سینه‌ی سوزان
می‌سوزم و می‌سازم و نایاب تو هستم
لبریز جنونم، پرم از وحشت و تردید
افتاده به گرداب تو غرقاب تو هستم
آهنگ دلم شور غزل می‌زند و باز
شهنوازترین پرده‌ی مضراب تو هستم
تو رد مشو از کوچه‌ی مهتاب مشیری
از کوچه‌ی من رد شو که مهتاب تو هستم»
کوزه ناگهان خود را شکست
خان را آن چنان لبخند وقتی رویید...
و چشمه
که تصویر مرا لرزید...

چشمانش بی‌قراری‌ام را نوشیده بود

پلک‌هایم افتاد

از سطر چشم‌ها تا خانه...

□

«دریده‌ها

در چشمانش نشست

رقاصه‌های حجله‌ای که مرا خواب دیده بود...»

«خوابش شدی؟!»

«خنجرش را خواب دیده بود»

«تو را رقصید؟»

«رقصاندمش

بر نوک خنجرش

یک آه تمام مرا پس داد گلویش

یک آه

خودش را پس داد

به زندگی»

«و تو؟»

«تمامم را به پروانه‌ها ببخشید»

«غرق شده‌ها»

چشمانت

جزیره‌ی بی‌بازگشت

که کشتی را

آب‌ها را

خاطره‌ها را

مستانه ثبت خواهد کرد

با عنوان پیره‌ن چارخانه:

«امشب دلم گرفته دوباره بهانه‌ات

با عطر سبز پیره‌ن چارخانه‌ات

لبخند می‌زنم به تو در قاب روبه‌رو

این بود ترجمان دل جاودانه‌ات

دل مویه می‌کند همه شب‌ها برای تو

این دل به یاد خاطره‌ی عاشقانه‌ات

دستم نمی‌رسد به بلندای طبع تو

تا که غزل شوم، غزل شاعرانه‌ات

ای کاش غرق می‌شدم آن شب درون تو

که مست بودی از تب تند شبانه‌ات.»

□□

زن: در مسلخ

مرد: مسلخ‌گاه

«لب‌ها جهانی از بوسه را از تو طلبکارند

می‌بینی؟

سرخند اما پژمرده...»

«خاطره‌هایی

که ذهنم را کودکانه درد گرفته است»

لاله‌ها: نیمه‌جان

پروانه‌ها: داغدار

[انبوه درد میان ساحت بیضی شکل عینک راوی

که تزریق می‌شود به پدیده‌ها]

□

«این جا

سرزمین حاشیه‌دار

ک...

ک...

کما»

گوش‌هایم پنجره

چشمانم پنجره

انگشتانم پنجره

«انگار پدر شبی که مرا اراده کرده بود

هوای زیادی خورده بود»

گیج خوردن متن

پروانه

پنجره

پرواز

□

کبوتر

آسمان

پرواز

□

من

چشمانت

پرواز

□□

[کاراکترهایی که مست

میان جزیره می چرخند!]

-«بانوی من!

جزیره را پلک بزن...

عشق یعنی

غرق شدن به وقت چشم‌های تو...»

«تندیس شکسته» - برای عفرین -

نقشه‌ی قلم را
تمام شاعرک‌ها
بر پیشانی‌شان حک کرده‌اند
وقتی فراروی می‌کنم
میان دست‌های همیشه‌منتظر تو...
[دیالوگ شاعری برای
یک معشوقه
که گاهی یک شهر
یا یک تندیس می‌تواند باشد]

□□

شهر در خون
مجسمه به سماع

چ

ش

م

ا

ن

ی

که حرف به حرف

بر خاک می‌نشینند

برخاستن

هر عقاب را

از قلب‌های پلاسیده‌ی یک شهر

به وقت کاوه...

«آن آهنین مرد؟»

«که درفشش از عشق...»

که بازوهایش

عاشق‌تر...

آن شکننده‌ی دیو

که دیوهایش

ناجوانمردانه

با توپ خواهند شکست...»

«دو گام عقب‌تر!»

پیشانی‌های در خون

□□

زخم

یک زن

□

سنگ

یک کودک

و تندبسی که آوار می‌شود

ذره‌هایش را

در همه‌ی شهر...

□

«دست‌هایش؟»

«وام‌دار توست اردوغان»

نبض کودک

امتداد اشک‌های مادر را

می‌ایستد...

«کوچ؟»

«جسدها

آواره‌ها

قناری‌ها اما

هنوز ساز دل‌انگیز عفرین را

عاشقانه می‌نوازند...»

□

«چشم‌هایش را؟»

«دست برداشته‌ایم

ترانه

ترانه

گلولة

گلولة»

«یعنی مرگ پایان قناری‌هاست؟!»

«از پرنده‌ها

یک جغد

از خزنده‌ها

یک مار

پوزخند شبانه‌های ما را
خواهند فهمید...
میان نسلی که می‌کشند...
نسلی که کشته خواهند شد...»

□

«سال؟»
«هم‌چنان صفر...»
و تندیزی
که درون چشم کودکان
شکستگی‌اش را
لبخند می‌زند...
«آه! فرزندان من!
هر کدامتان یک کاوه
هر کدامتان یک ستاره‌اید.»

«پرنده‌ها، جنگ و یک جهان فراروی»

یک بهار اشک
در چشمان راوی
«بغضش؟»
«تراشه‌های اشک‌ها را
در امتداد
بغض یک خواهر.»

□□

وقتی که شب
شولای عربانیست
می‌هراسد مرداب،
اما هنوز هم
زندگی
نفس‌هایت را کم دارد،
برادر!
تو پر می‌کشی
کیوتر پر
پرستو پر
و تمام کلاغ‌های پریده
در امتداد مسیر تو
خاموش می‌شوند...
آه برادر...
ای هرم تخیل
که پرنده‌ها وام‌دار تواند

که آسمان
وامدار توست...
که پریدن
از تو نشان دارد

سالهاست
شرافت را با تصویر تو
تخیل می‌کنم...

□□

رنگ ارغوانی
فصل رقص ارغوان‌ها
خواب پرنده‌ها
همیشه سبک است
«هر فصلی؟»
«به جز سربند قرمز تو...»
سالهاست
فکر می‌کنم
یک دل سیر
در پیشانی تو خواب بروم...»

□□

سایه‌ها به راه

ابرها خسته

«این سو؟»

«لشکر خورشید...»

عشق

ایمان

«مهر»

«آن سو؟!»

«ارتش سایه‌ها

رقص

شراب

آتش

ستاره‌های سرخ...»

□□

صلیبی که سرخی‌اش

وام‌دار یک زن

یک مادر

که پارافین شده است اندامش را تا بلوغ

یک پرنده...

مادر آسمان

«کودک؟»

«تا همیشه کیوتر است

سفید...

پرستو است

جذاب...

پرنده است یک کلام

سریاز اسلام...»

□□

برادر اول

یک جبهه عشق‌بازی

برادر دوم

یک دریا آزادی

برادر سوم

یک آسمان پرواز

«شعرزاد»

زن

نفرین

صدا

□

دست

اشک

شب

□

لابه‌لای این کلمه‌های مرا

دروودتان

برای هر ورق...

تال...

تالا...

تالاپ!

«انعکاس افتادیم در آب»

«عاشق هرگز نمی‌میرد

عکس

عکس

دل تنگی را...

دریا

دریا

نرد را حتی با باختن...

باختین

باخ

و هجوم ناگهان کلمه‌ها:

آل

آخ

ماخ

رجز بت‌ها را

به وقت تبر

وقتی بت بزرگ عاشقت شده است

□□

«می‌نوشمت ای تشنگی‌ام را شراب!

ای کبیره!

گناهی را که تو باشی

آشفته‌گی آب را...»

«قدم زدن‌های مردی

با اندام نامفهوم

روی سطر سنگ‌پرانی

کودکی بازیگوش»

«تاب

تاب

عباسی...

خدا منو نندازی»

و کودکانه‌ای که روی آگاهی آب

می نویسد «سهراب»

«چه قدر شاعر متولد شده است!»

«موهای وز کرده ام را

دخترانه ناز می شوم»

«دست ندارد پیش

اشک

اشک

مزرعه»

«اما مرا دست دراز می شود

برای لمس انگشتانت...»

و نگاهی،

لرز

که دیوانگی ام را گم می شود ناگاه...

روحم اما سخت عریان است!

□□

بیماری ماه

نارسیسم

ایسم

مغزهایی که در مکتب زبان

ترید شده اند...

عاری از هر گونه معنا اما

و دخترک

اشک ریزان

بی قاعده های «دادا» را

«من شیفته‌ی توام

بی‌قرار

پشت مانیتور لب‌هایت

لمسم کن»

[شور کلمه در متن

معاشقه‌ی خداوند

با یک انسان]

و

«پریان دریایی

گل داده‌اند بر سطح غنچه‌پوش آب»

«در جستجوی همگرایی مولکول‌ها

بیش

پیش

جهان که خویشش را

به جستجوی بازها

بسته

بازی را اما

مات می‌شوی،

بعد از هر کیش او

عاشقی مگر نه این است؟!»

□□

برش اول:

«مژه‌هایت را

به من بده

که از بارش عسل
بر گونه‌هایت عسل بند بیندم...»
[مردی
بی‌خبر از ماه
هنوز هزاران راه نیامده]
«مژه‌هایت را به من بده
ای خورای همیشه!
ای عسل!
ای زهر!
برف!
یخ!
زیبا می‌شوی اما
ابرواره!
ای ماه در پیشانی تو!
به طعم شراب...
مژه‌هایت را
به من بده
تا خیره شوم تمام تو را در خودم.»

□

جاده‌ی لغزنده

دور

تصویر می‌کند خودش را...

□□

برش دوم:

[سوت قطار / ایستگاه آخر]

من به جاده نمی‌رسم

آه! که هیچ مردی

مرا در بی‌تابی واژه‌هایش ننوشت

قطار بی‌سرانجام

می‌رود.

ریل‌ها

موازیان همیشه

در سرنوشت فولادین خود

و این دستان توست

که زیر چرخ زندگی

مجبور

دوری را گزیده‌ای...

قاصدکان مخمور

من با دستان تو

سر از خاک برمی‌دارم

خام

خسته

خواب‌آلود

ناتمام...

□□

برش سوم:

ماه مستأصل
در حوض کوچکی
از نمی دانم‌ها
ماه در ماه
هزاران
بیراهه می‌رود...
دلخواه من آه!...
در نرینه‌گی این دنیای پردرد
گم شده،
روسری آبی کودکی‌ام.
و هنوز سماور
قل
قل
قل...
مرا می‌پاید
تمام درد را
به لب گرفته نوش می‌کند...
مرا اما
چه می‌شود
که این گونه فراموش می‌کند؟!!

□□

برش چهارم:
از نگاهم لوزی‌وار
دانه‌های سرد یک انار

تیر می شوند...

و اشکها

در امتداد قصه‌ی مردها

وقتی که از دختران خود

این سروده‌های آسمانی

ضحاک‌خوی،

سیر می شوند...

«ماه کلهر»

زندگی جاریست

قطره

قطره

آینه

□□

شاخه

شاخه

بنفشه

یک شعر

□□

حوض

حوض

عشق

دو ماهی

□□

لاکی سیاه بزن

لبهایت را

در سمفونی سبز جنوب

شمشال قد دل نگرانم

بزاق کدامین بره

در جانت نشسته

که زنان ارمنی

از جویبار تنت

ریواس بی‌قراری می‌چینند

و

صوراسرافیل

هنوز در هرم

نفس‌هایت جاریست؟

درخت

در اسارت تبر

اکسیژن در

اسارت ریه‌ها

لب‌هایم

در اسارت نفس‌های تو

می‌سپارم

کلیه‌ام را

پیوند زند به تو

تا این درد لعنتی ساکن شود خواستنت

و آرام‌آرام

در جزیره‌ی خواب‌ها

دستانم را در قلبت بکاری

و بوسه

آخرین سلاح

در نبردی نابرابر

و من

و تو

و تمام مردگان

در رستاخیز

می‌نوشند لب‌هایت را.

□□□

با سلام خدمت تمام مدعوین گرامی

که در سطر اکنون متن

خواب رفته‌اند

[رژه‌ی خروس‌ها]

«برخیزید!

چه قدر آفتابی است گونه‌های تو بانو!...»

[می‌خواهیم سرمان را بکوبیم به سرزمین مادری راوی]

رژه‌ی مهمان‌ها

سطر گندمزار

□

[خروس جنگی‌ها]

«به خطا!»

و به موهای طلایی‌اش

در مرز گندمزارها دست می‌کشم

ضربان: بالا

متن: پیچ هزارمش را اما...

«یعنی مهمان‌ها؟!»

«هنوز خوابیده‌اند

در مدار عقربه‌های راکد»

«حسنک تمام مرا قرض گرفته

برای گوسفندان»

[بع... بع...]

و چایی

در مدار چاییدن نیمروی کودک

سفره مهیا

مهمان‌ها خواب

گندمزار در تب‌وتاب

و مادر بزرگ در دیوارها ذوب می‌شود

«خدا کند کلاس یکم باشی!»

لبخندها خشکید

و مادر بزرگ ابره‌ایش را باراند

سطرهای برکت

در میان گندمزارها

زارها

به شانه شال می‌بندند...

□□

«تکیه‌گاه می‌خواهم

و زنی که هر روز

گندمزار را خواب می‌بیند»

می‌بینی راوی عزیز؟!

قلب آتشین نه ساله‌اش را

کودکانه‌های من است!

□

[رادیو: ساری گلین]

«آه!

چه قدر دوستش دارم!»

«بس کن گیس بریده!»

سفیدهای پیشانی ماه

نگاهم را پوشاند...

«چشم‌سفید!

شهر را نرقص»

و گندمزار سوزان

چه قدر از پیشانی تو بوی ماه می‌آید!...

«بگذاریم مهمان‌ها بخوابند مادر!»

تمام تنت اما

در گندمزار بی‌تاب است

و این بار

مردم با صدای موسیقی لب‌های زنی

بیدار می‌شوند

که خروس‌خوان هر روزه‌اش را

برای نگفتن

گاز گرفته است...

□

خروس‌ها خوابیده‌اند

و گندم‌زار

تبدار

از گرمای تنی سوزان است

که در گمشدگی تمام تنش،

مهمان‌ها بیدار شوند

بی... نیست

صدا: آهسته

«گرسنه هستم مادر یک تکه از ماه را...»

□

هذیان یک مسلول

ماه

اشک

ترانه

□□

دریا

باران

دل تنگی

□□

زبان

تکواژ

درد.

زن چشم

باران

□□

قلم تیغ

لب‌ها

ناسزا

□

آه، پدر!

این مازوخیسم دستانم را

پایان بده

من خانه را

به مقصد انگشتان نافرماش

ترک نخواهم گفت

روی مانیتور تپش‌های خاموش یک قلب

کیبورد زخمی

و اینترنت اکسپلورر

سرچ می‌کند

تمام اندامم را

زنی که الگوهای کهنش را به تشنچ ایستاده

حالا

کهن‌الگوی سطر مزرعه است

در هرم سوزان لبی

انزجار لب‌هایت را می‌رقصم

زیر خطوط بنفش یک رژ

و هر بار آواز جیرجیرک‌ها

خوابم را پریشان می‌کند.

[با سلام خدمت خوانندگان گرامی

که در این سطر دنبال «من» می‌گردند]

-«وای بانو! چه قدر به

ماه من می‌مانی!...»

از شعر دست کشیدن یک زن

از نوشتن

و از راه پرتردید

که تو را به گندم‌زار نمی‌رساند.

□□

موهای طلایی‌ات را بردار

باد در چند قدمی گیسوانت

فردا تمام شهر

پر می‌شود

از پریشانی‌ام

چشمانت را باز کن

تن: تب‌زده

نگاه: یخزده

پدر: ایست

«زندگی بیستِ بیست است بابا جان!»

«چه قدر خوابم می‌آید!»

و در رؤیایم

مردی عاشق است

که هر روز اندامم را برانداز می‌کند»

-«آه، بانو!»

گریه نکن

چشم‌هایت را نگه دار

عقربه‌ها خواب نمی‌روند»

□□

«چشم‌هایت

آن دو مهمان ناخوانده

در بزم سیاهی

ساعت‌های متوالی را خواب می‌روند

چشم‌هایت را

که هزاران عاشق در مستی‌اش،

تلوتلو می‌خوردند

بردار و از این دیار برو»

«به کجا بروم؟!»

همه جا تاریکی‌ست»

«بانوی ناتمام قصه‌ها!

دست بردار از شعر

از نوشتن

از رؤیاهای بنفش...»

«تکیه‌گاه می‌خواهم»

«و من تمام فکرت را

در هرم سوزان تنت

مرا برسان تا نفس‌هایت

فکرت هم مال من است»

[تلویزیون: آه! زندگی را

زندگی نکرده‌ام]

□

«ماه من!

چه می‌گویی که

چشم‌هایت سویی ندارد

و لب‌هایت

میل گفت گویی ندارد؟»

«نمی‌خواهمت دیگر»

و گره‌های کور یک زندگی روی خطوط متن

قدم می‌زنند...

□□

«ماه نابینا به چه کار می‌آید متن زندگی‌ام را؟!»

و ماه‌پیشانی

دیگر از سیلی‌های پدر نمی‌ترسد

«هر چه بادا بادا...»

چشم‌هایش اما

هنوز درخشان...

آن دو میهم

آن دو ناخوانا

و آن نگاه وحشی

که تشنگی مردان آریا را

معنا می‌شد

حالا در خوان هشتم

کمی تاریک است...

«دیگر برای سرودن دیر شده

لب ندارم

دست ندارم

چشم ندارم»

□

عبور از دل تنگ نور

مرد

آه

□

باران

صدا

آخرین پناه.

«بدخیم»

کاناپه را دور می‌زند

فریادی بی‌صدا:

«من یک زنم

دست در دست باد

گیسوانم را خواهم رقصاند...»

«این آرایش‌های نیمه‌جان؟»

«بهشت ارزانی تو

وقتی از چشمانت سیب می‌بارد»

«کاناپه

عطر بی تو بودن را...»

[خواننده‌ی گران‌سنگ! این جا خوان هشتم است

و رستم در گودالی پر از تیغ

سایه‌ی نابردار...]

□□

تمام شب

ظرف بی‌خوابی‌ام لبریز

در پیچ تند جاده

پایتخت

تخت

بختِ برگشته...

«امان از این تن نیمه‌جان

و استعاره‌ی دو چشم کم‌سو در خاطره

پازل تقدیر

نگاه وارونه

ناکجایی از ابر نگاهت

می‌بارد خودش را

و بارش بی‌امان دست‌های من

در هجوم این همه فاصله

گره می‌زند

شال دل‌تنگی‌ام را

در ایماژهای

هراسان زنی

می‌نشینی و صور خیالی بی‌جان

تمام استعاره‌ها

شکوفه می‌زنند سرفصل لونژستیل را

قرص به قرص

کاناپه بی‌قرار

ماه منتظر

□

«و در هیچ صنعتی نمی‌گنجی

به سان دریا

همیشه روشن

همیشه آبی»

«روز

اما بود و نبود

این همانندی بی‌مانند
در ضربان پرتپش الهه‌های مصری
زلیخا می‌شود
و تو آغوش می‌شوی
مرا به چاپ چندم برسان
با همان حرف‌ها
که بوی خون می‌دهد»
در بی‌سرانجامی سخن
در هیبوط نامرئی گلی سرخ
و یک شیشه عطر معتدل زنانه

«پیراهن چارخانه‌ات
چه قدر بوی برادری گرفته است!...»
گورستان مردان
در تلمیح بی‌نشان ستاره‌ها
و رؤیای گندمزار
«مرا سبز برقص
که مضراب تنهایی‌ام
به زردی گرایش وحشتناکی دارد.
مرا بفهم
مرا ببوس
مرا بسوزان
نفس بکش تنهایی‌ام را»

«رنگ صورتت؟»

«هر چه به فعل پریدن برسد

خواهد پرید»

«مثل پلک‌های من خواهر جان؟!»

«مثل پرش نور

از پیشانی ماهرویان

مثل عبور پروانه

از شعاع خوابی تلخ

وقتی تمام تنت

تلخ می‌شود و می‌بارد عرق»

در پرش به نگاه کج ثانیه‌ها

خواب‌هایی که هرگز ندیده‌ای

خواب‌هایی

که هرگز ندیده‌ام

شبیه دوقلوهایی عاشق

در ما به وقوع فکر می‌کنند...

«رنگ صورتت؟»

«صورتت را رنگ»

و پلک‌های رنگ‌ورو رفته در کما

گوشه‌ی چشمم می‌پرد

و مهمانی که هرگز نمی‌آید

فرازی از یک نامه:

«یک روز

پرواز می‌کنم

پرشی در مقیاس نور

همان جا

که مرا متولد شده‌ای

برادر...

عاشق...

پرت می‌شود دل تنگی

و بی‌قراری

و دست‌هایم

را در باغچه‌ات نمی‌کاری»

«زغال‌های سپید»

سیمرغ آتش زده زغال‌ها را

و زال در آن سوی جاده

پنبه می‌پوشد.

□□

«آهای! ایست!»

«شاعر از کوچهی مهتاب...»

«اما نه

کوچه‌ها همه

خیابان شده‌اند»

و دختران کولی هنوز آن سوی جاده

فال می‌فروشند:

«کف دستت را...»

□

«بانوا! دستت را بده»

و زن دستانش را

تا کولی...

«ته فنجان زندگی‌ات پر از تشویش

زنی دود می‌کند همه چیز را

با پیراهنی سفید»

□

خیزش سیمرغ‌ها
سکوت سنگین سرسرا
و زغال‌هایی که آتش نمی‌شوند هرگز...

□

«برای زیستن باید جنگید
با خودت،
خیال‌های سرکش
خاک باران خورده را...»

«امروز دل‌تنگی مجال نمی‌دهد»
و پنبه‌زار اندیشه
با هیچ آتش‌زنه‌ای آرامش نمی‌گیرد
«اصلاً چرا تکلیفم را روشن نمی‌کنی؟!»

«زغال‌های خاموش را
پای تو...»

و جهانی سنگی
در انتظار قدم‌هایت
مزرعه می‌شوند...
جاده مرا

و تو خودت را
و هیچ کس هیچ کس را
عمیق،
صاف،
بی پروا نمی خواند.

□□

این جا گورستان
مرده‌های هزاران ساله است
پنبه آتش نمی شود
سیاهی می بارد از چشم‌هایشان...
و تن جاده‌ها
که هنوز در این حوالی
خیس است...
هی گیر
هی دار
در این گیرودار بنفش
جیغ می شوند
یک زن خودش را
با دهانی کف کرده...
«ما در این معدن پنبه نمی خواهیم
برای ما کمی هوای تازه بیاور»

«خواهش می‌کنم دست از سرم بردارید

معدن‌ها

سنگ‌ها

پنبه‌ها

مزارع سیاه

سرزمین‌های سوخته»

و جاده

خفه

خفگی را

زیبای من خفته است...

و تو

لال شو

تا دوباره

برایم ننویسی برگرد.

«ایفل_غزه»

«با لباس سفید

سر کار رفتی با کفن سفید برگرد.

اصلاً چه معنی دارد

آدم پروانه نشده

به خانه برگردد؟!»

«این سیل وحشتناک؟!»

«چشمان مادر است»

بغض دختر

ابر می شود

می بارد خودش را

[غزه: سال سخت]

متن را درست از پنجره‌ی اتاق امدادگران

شیشه شکسته

سنگ پشت سنگ

گلوله پشت گلوله

□

فاصله همیشه

مساوی است با

مرگ تدریجی رؤیاهای یک مادر،

پدر،
دختر...

و مرگ این کاریزمای ناگزیر
کوچ ناگهانی پرنده‌ها را

کوچه / کوچک
و تمام فعل‌ها ختم می‌شود
به شهری
که لباس سنگر پوشیده است...

[بمب!]

انفجار اول]

«شید شید شیشه»

کودکان گریان:

«شد شکست»

□□

دختری که لب‌هایش را

از روی کاناپه

نشسته بود به سرچ

اینترنت اکسپلورر

آخرین ایستگاه

«مادر! حس می‌کنم اتاقم تاب برداشت»

«برای پرده‌های طلایی است

که تازه گرفتیم

چشمانت را به عادت

آموزش بده»

و سرچ لب‌های دختری را

که با گلوله‌ی اول

قلبش پروانه شد...

«مادر! این جا!»

«بیچاره! غزه است...»

پرده‌ها: سیاه

پنجره‌ها: باز

شیشه‌ها: شکسته

□

مادر نامرئی می‌شود

انگشت‌هایش را

«این صدا؟»

«کدام را می‌گویی؟»

دخالت راوی:

«بخشید! قبل از این سکانس فراموش شد

بمب!»

«بمب؟!»

زن‌ها در خون

کودکان در خون

و امدادگران، سپیدی لباس‌هایشان را در خون شسته‌اند...

□

«آن‌ها که سرخ پوشیده‌اند؟»

«خون آشام‌ها دخترم!»

«آن که دراز کشیده؟»

«وای! تک‌تیرانداز است»

«برای؟!»

«جان پروانه‌ها!»

□

چشم‌ها دوربین

انگشت ماشه

و پروانه‌ای که میان سینه‌اش دور می‌زند...

«شلیک!»

«نه، مادر! خون!»

و پروانه‌ای که دست و پا می‌زند...

دختر کاسه‌ی آب

دختر دستان مادر

دختر سیل فرشته‌ها

□

«اصلاً چه معنی دارد

آدم میان خون برنگردد؟»

لپ تاپ

پرت می کند شومینه را

از اندام دختر،

در سطرهای شانزلیزه

[اشک‌های مادر

هق هق متن]

«امروز؟»

«جمعه است»

خیابان سرمست

و موج عزاداران

پاریس را می رقصند

«مادر ما...»

«بلند شو دخترم!»

«فلکهی سرگردانی‌ها»

دل تنگی‌های عاشقانه

ستاره

خواب کویر

سماع

□

ماهی

رؤیای دریا

رقص

□

من

خیال چشم‌هایت

پرواز

□□

[فلکهی دوم]

پیاده می شوم

هنوز تهرانپارس

مترو هنوز جاریست.

مردی بر سنگفرش خیابان

جار می کشد:

«گوجه

خیار

آهای خانه دار!»

این جا پایتخت است

و من دانشجویی

که خیابانها را

متر می کنم.

□

[خواننده ی گران قدر!

پوزش می خواهم اگر مکدرتان می کنم

که زندگی خود در مسیر درد است

مرا ببخشایید

که این روایت قصه ی زندگی مردانیست

که زخم خورده ی فقرند]

هنوز فریاد

هنوز گوجه

موج می زند نگاهش را

گوجه های زرد

گوجه‌های قرمز

و صدای کودکش:

«بابا! کی کفش می‌خری؟»

له شده‌اند

از گرما گوجه‌ها

روی آسفالت می‌ماند صدای باد

و زوزه‌ی مردی

که شکمش قارقار می‌کند

کنار خیابان.

فلکه‌ی دوم:

«دانشجویی که خیره شده

به راه دانشگاه

گوجه‌های نرسیده

نیمه‌راه

زندگی جاری‌ست

و چشم‌ها

در سرایشی سقوط،

خیابان‌های منتهی به انقلاب را

نفس می‌کشند

مترو لبریز

از صدای مردمانی‌ست

که از روزمره‌گی

پژمرده‌اند

و به گوجه‌هایی فکر می‌کنند که

که در زیر بار فقر

له شده‌اند

«شکم گرسنه خدا ندارد؟!»

«اگر در این وانفسا

عشق هم نخواندت

که عشق نیست

چگونه باید زیستن؟!»

دست‌ها

دست‌های تو

امان از دست‌های تو

که اغواگرند،

وقتی لمس می‌کنند

گیسوانت را

و در هرم نفس‌گیر لب‌هایت

ماه می‌شوم.

آه از دست‌هایت!

و مدار سبز چشم‌ها

که دریا را

مسخ شده‌ای

پرنسس! بخوان بار دیگر.

□

«اصلاً تو بگو

چه نسبتی با خورشید داری

که تالؤ نگاهت

کوچه‌ها را...؟»

و باز هم دست‌ها

«نه! دوام نمی‌آورم...»

«اصلاً چرا دست‌هایت را به من دادی؟»

حالا که نیستی چه کنم

این شهر را

این خیابان

و این جاده‌ی متروکه را؟»

□□

مرد هنوز میوه‌هایش را

جار می‌زند

پسرش هنوز

کفش می‌خواهد...

«نمی‌خواهم دیگر مسخ انگشتان تو باشم»

دوست دارم از دوستت دارم بگوی

دوستت دارمی

که پرواز می‌دهد

عریانی لب‌هایم را.

دستانت

دست

د...

د...

دس...

به لکنت افتاده‌ام

و تو مستِ مست.

□

عجیب شور می‌زند

تن عرق کرده‌ام در این خواب

و بیداری کابوسی دردناک‌تر است

وقتی تو را ندارم

انگشتانت را

قلبت را...